

ولایت در قرآن

اصغر طاهرزاده

فهرست

۵	اقسام ولایت:
۶	اساس ولایت
۹	مراحل سه گانه عبودیت
۱۱	حدیث قرب نوافل
۱۴	ولایت تشریحی و ولایت تکوینی خداوند
۱۶	تفاوت ولایت و امامت و نبوت
۱۹	امامت در قرآن
۲۲	آیه تطهیر
۲۶	نیاز جامعه به سرپرست
۳۰	ضرورت عصمت اولی الامر
۳۱	احکام تشریحی و حکومتی
۳۲	ولایت در زمان غیبت
۳۳	دلایل ضرورت ولایت فقیه در عصر غیبت
۴۰	نکته های قابل ذکر در بحث ولایت فقیه
۴۵	روایات مورد نظر در بحث ولایت فقیه
۴۷	سند روایت عمر بن حنظله
۵۱	نگاهی کوتاه بر مبحث ولایت فقیه
۵۹	بازنکاتی در مورد ولایت فقیه
۷۳	سابقه نظریه ولایت فقیه

ولایت در قرآن ۳

ولایت فقیه به عنوان «وظیفه و مسؤولیت» ۷۷

سرفصل‌های مبحث «مبانی حکومت دینی» ۸۱

حدّ ولایت‌پذیری از نماینده‌های ولی فقیه ۸۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ولایت به معنی قرب است ولی وقتی بحث ولایت خدا به میان می آید به معنی ولایت تکوینی است، و یکی از اسماء الهی «وَلِی» است. قرآن می فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی نه تنها خدا ولایت دارد، بلکه تنها ولی، خدا است، و بقیه به اذن خدا، ولی می توانند باشند. انبیاء الهی مظهر اسم ولی بودند و لذا از آنها کارهای فراوانی ساخته بود. و در درجه پائین آن، مؤمن است است که ولی چشم و گوش خویش است و بر خیالات خود ولایت دارد، و این حداقل ولایتی است که انسان باید تحصیل کند.

چون ولایت به معنی قرب است، اگر موجودی به حق نزدیک شد، آثار حق در او ظهور می کند و محصول آن محبت صادق و نصرت صادق است. اگر ولایت انسان نسبت به شئون نفس خویش تقویت بشود، نسبت به شئون خارج هم ولایت پیدا می کند. خدای سبحان خبر می دهد که عده ای اولیاء الهی هستند و خدای سبحان هم ولی آنهاست: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۱ یعنی عده ای ولی الله هستند و لازمه ولایتشان آن است که خوف و حزن را به سوی آن ولایت راهی

نیست، و هم اینها اولیاء الهی هستند، و هم خدای سبحان ولی آنهاست. چنانچه می‌فرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا».

اقسام ولایت:

۱- ولایت عام خدا که با ربوبیت مطلقه او همراه است و کافر و مومن را دربرمی‌گیرد.

۲- ولایت خاص که نسبت به همه مؤمنین دارد.

۳- ولایت اخص، که انبیاء و اولیاء الهی مشرف به این ولایت‌اند. لذا خداوند از زبان رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ»^۲ یعنی ولی من خدایی است که کتاب را نازل کرد و او ولایت صالحین را به عهده دارد.

مقصود از ولایت مؤمنین نسبت به خدا، آن است که آنان عقاید، اخلاق و اعمالشان را در اختیار خدای سبحان قرار می‌دهند و مراد از ولایت خدا نسبت به مؤمنین آن است که آن حضرت، محبت و لطف و نصرتش را نثار مؤمنین می‌کند و در نتیجه آن محبت و نصرت «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» یعنی از ظلمات به سوی نور خارج می‌شوند. و راه تشخیص ولی الله بودن را هم خدای سبحان معین فرمود که «إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۳ یعنی اگر

۲ - سوره اعراف آیه ۱۹۶.

۳ - سوره جمعه آیه ۶.

می‌پندارید که از اولیاء الهی هستید، باید مشتاق لقاء حق بوده، از مرگ ترسید.

هر عملی که موجب قرب به خدا شود، باعث ولایت است، و ولی خدا از ظلمات به سوی نور رهسپار شده. و انجام اعمال صالح لَوْجِهِ اللَّهِ نشانه آن است که انسان در تحت ولایت خدا است و برای قرب به حق چنانچه قرآن می‌فرماید؛ عقیده پاک و عمل صالح نیاز است. فرمود: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۴ یعنی کلمه طیب و عقیده صحیح، به سوی خدا می‌رود و عمل صالح نیز عامل رشد دادن این صعود است. و برعکس این، وقتی است که کسی میل به عالم خاک کند و از ولایت محروم شود.

اساس ولایت

اگر سهمی از ولایت نصیب انسان گردد، مظهر «هُوَ الْوَلِيُّ» خواهد شد. آنگاه اگر دعا کند، فوراً باران می‌آید و یا روزی ویژه ای بدون اسباب و شرایط عادی، برایش فراهم خواهد شد. مانند حضرت مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ که قرآن درباره او می‌فرماید: «كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا»^۵ یعنی هر وقت زکریا بر مریم وارد شد، در کنار او غذای بهشتی حاضر می‌دید. این توانایی غیر آن خصوصیتی است که عابد و زاهد از آن برخوردارند. آنکه می‌تواند در ماده کائنات تأثیر داشته باشد،

۴ - سوره فاطر، آیه ۱۰.

۵ - سوره آل عمران.

مظهر «هُوَ الْوَلِيُّ» است و تا انسان راه عبادت و زهد، همراه با معرفت و اخلاص را پشت سر نگذارد، مظهر «هُوَ الْوَلِيُّ» نخواهد شد. اساس ولایت بر معرفت و محبت نهاده شده، هر چه معرفت و محبت کامل تر باشد، انسان مقام والاتری را در مظهریت ولایت خدای سبحان احراز خواهد کرد. تامل و تدبیر در آیاتی که راه تحصیل معرفت و اخلاص را تبیین می کنند، برای نیل به این هدف راهگشاست. میفرماید: «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۶ پس با حمد پروردگارت او را منزه بدار و از ساجدین و نمازگزاران باش و پروردگارت را بندگی کن تا یقین برایت حاصل شود. یعنی آیه شریفه عبادت را وسیله دست یافتن به معرفت و یقین می داند. این یقین به ربوبیت مطلق خداوند است که جایی برای تصور تدبیر و ربوبیت دیگری باقی نمی گذارد، این انسان سراسر عالم را کارگزاران حق می داند می بیند که «لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۷ یعنی لشکریان آسمانها و زمین همه از خدایند. اگر کسی بر اساس آیه شریفه «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یا «هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»^۸ پذیرفت که ولی مطلق خدا است، هرگز نمی تواند برای خود یا برای دیگری، در گوشه ای از گوشه های جهان، ولایت قائل شود. کسی که می گوید من بر قوای ادراکی و تحریکی خود ولایت دارم. یا می گوید بسی رنج بردم و خود تحصیل علم نمودم، چنین شخصی هنوز در حَم

۶- سوره حجر، آیه ۹۹.

۷- سوره فتح، آیه ۴.

۸- سوره شوری، آیه ۲۸.

کوجه‌های اولیه معرفت مانده و راهی به توحید حقیقی نبرده، آن کسی مراحل توحید افعالی را به‌خوبی پیموده که متوجه است انسان در تمام شئون، مرآت حق و مظهر کمال مطلق و آیت «هُوَ الْوَلِيُّ» است. می‌فهمد کار را دیگری میکند و ما مظهریم. اگر کسی به اینجا رسید، همان سخنی را می‌گوید که خدای سبحان به رسولش دستور داد که بگوید: «قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۹ نماز و عبادتم و حیات و مرگم از خدای پروردگار جهان است. یعنی حتی عبادات انسان ملک خداست، و انسان به‌عنوان مظهریت نعمت او خواهد بود، و لذا خود را نیز تحت تدبیر ولایت آن حضرت مشاهده خواهد نمود.

معرفتی که اساس ولایت را تشکیل می‌دهد، معرفتی است که به توحید افعالی و توحید ذاتی بیانجامد، به‌گونه‌ای که انسان هر فعل و صفت و ذاتی را فانی و مندک در فعل و صفت و ذات خدای سبحان مشاهده کند. این چنین معرفتی موجب می‌شود که انسان «ولی الله» بشود. اما معرفتی که محصول «برهان نظم» یا «امکان و وجوب» یا دیگر براهین عقلی است، این توان را ندارد که توحید افعالی و صفاتی و ذاتی او را به همراه داشته باشد. قرآن به ما می‌آموزد که «وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»^{۱۰} یعنی هر نعمتی که به شما رسید مبداء پیدایش آن فقط خداست. پس این نعمت‌ها همه به رسم امانت در اختیار انسان است و او امین آنها است و نه مالک آنها. از این رو این امانت‌ها را هرچه زودتر باید به صاحب آنها که

۹ - سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۱۰ - سوره نحل، آیه ۵۳.

خداست برگرداند «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا لِمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا»^{۱۱} یعنی؛ خداوند به شما امر می‌کند که امانات ما را به اهلش که خداست برگردانید.

حال که هستی انسان، امانتی الهی است، پس شرط وصول به مقام والای ولایت، آن است که این امانت، پیش از مرگ به صاحبش مسترد گردد. و لذا وقتی سالک کوی دوست از آنچه در اختیارش است دست شست و به پیروی از سرور اولیاء الهی خاتم انبیاء علیهم السلام این حقیقت را بازگو کرد که «لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا»^{۱۲} نه مالک عین، نه مالک نفع آن، و نه مالک ضرر خودم هستم، پس حرم دل از لوث وجود غیر خدا باید خالی شود تا مانعی برای تجلی انوار الهی و تدبیر ربوبیت حق وجود نداشته باشد. و لذا در قلب چنین انسانی غیر از خواسته خدا، خواست دیگری راه ندارد. یعنی «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» یعنی بدانید برای خدا دین خالص هست و خداوند دین خالص را می‌پذیرد. و این مقامی است که فرد، به مقام «الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ التَّفْوِيزِ إِلَى اللَّهِ وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِ اللَّهِ» می‌رسد. یعنی به قضاء الهی راضی است، و همه امور را به خدا وا می‌گذارد و تسلیم امر او می‌شود.

مراحل سه گانه عبودیت

توکل: یعنی او وکیل من است تا هر تصرفی در امور من بکند.

۱۱ - سوره نساء، آیه ۵۸.

۱۲ - سوره یونس، آیه ۴۹.

تفویض: یعنی، اراده و میل خود را به خدا وامی گذارم من بر کنارم.
 تسلیم: یعنی، من رام و تسلیم محضر اویم و در برابر هر اراده‌ای که
 برایم بکند، بدون نسبت داده هیچ امری به خود، اطاعت میکنم.
 معرفت به خدا در مورد عقل نظری، و اخلاص در مورد عقل عملی
 است، چرا که کمال عقل نظری به شناخت خدا است، و کمال عقلی
 عملی به اخلاص عمل برای خدا است. و لذا این دو امر از فرائض ولایت
 است. باید درون انسان آکنده از معرفت و اخلاص باشد تا مظهر نام
 مبارک «صَمَد» گشته و نام والیا «وکی» در او تجلی کند. کسی که مظهر
 صمد است «وَلَوْلَا الْبَاب» یعنی از انسان‌های مغزدار است. برعکس آنهایی
 که میفرماید: «أَفَدُّتُهُمْ هَوَاءً»^{۱۳} قلب‌هایشان تهی است، نه در علم مظهر
 صمداند، و نه در عمل. یعنی «مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ»
 آنقدر که باید قلبشان از خدا علم و آگاهی و معرفت داشته باشد، ندارند.
 در بُعد عمل هم باید قلب از لحاظ محبت حق، صمد باشد. «وَاجْعَلْ...
 قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِّمًا» یعنی قلبم را نسبت به محبت خود لبریز قرار ده. حال
 اگر قلب کسی به حب خدا متیم بود، از آنجا که محبوب چنین کسی نه
 در گذشته از دست رفته است، و نه در آینده از بین می‌رود، پس هراس در
 او راه ندارد، لذا می‌فرماید: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
 يَحْزَنُونَ»^{۱۴} یعنی اولیاء الهی که به مقام شامخ ولایت دست یافته اند نه

۱۳ - سوره ابراهیم، آیه ۴۳.

۱۴ - سوره یونس، آیه ۶۲.

هراسان می‌شوند و نه اندوهگین. حزن و اندوه در جایی است که انسان محبوبی را از دست داده باشد، از این رو در فراق او غمگین می‌شود، و خوف و هراس هم در هنگامی است که بداند در آینده محبوبش را یقیناً «یا احتمالاً» از دست خواهد داد.

پس تا انسان از نظر علمی و از نظر عملی مظهر صمد نشود به ولایت راه نمی‌یابد. و باید متوجه بود پایه اصلی ولایت، «معرفت» است و «عمل» در پی آن است. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْقُلُوبِ قَلْبٌ حُسْبِي بِالْفَهْمِ»^{۱۵} یعنی بهترین دل‌ها، دلی است که از اندیشه لبریز باشد، همان‌طور که بدترین شکم‌ها، شکم پر است، چرا که پر خوری از بزرگترین موانع درک و معرفت به‌شمار می‌آید. پس دلی که از علم به حقایق خالی است، اجوف و تو خالی است و نه صمد.

حدیث قرب نوافل

راه رسیدن به مقام شامخ ولی الهی عبادت است. چرا که از طریق عبودیت، محبوب خدا می‌شود، و محبوب خدا به مقام ولایت الهی باز خواهد یافت. چنانچه در حدیث مشهور قرب نوافل از امام باقر علیه السلام داریم که حضرت رسول «صلی‌الله‌علیه‌وآله» در شب معراج از خداوند سؤال کرد: پروردگارا منزلت مومن در نزد تو چگونه است؟ خدای سبحان در جواب فرمود: ای محمد، آن کس که ولّی از اولیاء مرا اهانت نماید، آشکارا با من به ستیز برخاسته است و من برای نصرت اولیاء خود از هر چیزی

سریع تر و شتابان ترم. و در ادامه روایت می‌فرماید: که خداوند فرمود: «وَمَا يَتَّقِرُّ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ» یعنی؛ نزدیک نمی‌شود به سوی من بنده‌ای از بندگانم به اندازه آنچه که از واجبات بر او فرض کرده‌ام. سپس افزود: «وَأَنَّهُ لَيَتَّقِرُّ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ» همان طور که انجام فریضه موجب قرب است، انجام نوافل باعث باعث تقرب است. لذا فرمود که آن بنده به من نزدیک می‌شود بوسیله نافلة، یعنی اعمال اضافه تر از واجبات. «حَتَّىٰ أُحِبَّهُ» تا آنجا که محبوب من گردد. یعنی آن قدر این سیر در وادی محبت را از طریق فرائض و نوافل ادامه می‌دهد تا از مُجِبِّ خدا بودن به مَحْبُوب خدا شدن نایل آید. به همین جهت خدای سبحان می‌فرماید: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ»^{۱۶} یعنی اگر شما دوست خدائید به دنبال حبیب خدا حرکت کنید تا به جایی برسید که محبوب خدا بشوید.

بعد در دنباله حدیث می‌فرماید:

«فَإِذَا أَحَبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ».

یعنی چون محبوب من شد، گوش او می‌شوم تا با آن بشنود، و چشم او می‌شوم تا با آن ببیند، و زبان او می‌شوم تا با آن بگوید، و دست او می‌شوم تا با آن بگیرد، این بنده اگر مرا بخواند جوابش را بدهم، و اگر از من چیزی بخواهد به او عطا کنم.

یعنی همه مجاری ادراکی و تحریکی او را به عهده می‌گیرم. بنابراین اگر او می‌فهمد با نور علمی من می‌فهمد. لذا در مسائل علمی نه در مانده می‌شود و نه اشتباه می‌فهمد، و اگر کاری انجام می‌دهد با قدرت من انجام می‌دهد، لذا عجز و معصیت در کارهای او راه ندارد. اینجاست که به خطاب «وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»^{۱۷} مشرف می‌شود. (البته رَمَىٰ و انداختن تیر یکی از مصادیق است، و گرنه حرف این است که «وَ مَا فَعَلْتَ إِذْ فَعَلْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ فَعَلَ» یا «وَ مَا عَلِمْتَ إِذْ عَلِمْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ عَلِمَ» که اینها محدوده صفت فعل خداست و نه ذات او).

در مورد پیش هم اولیاء الهی حق را از باطل باز می‌شناسند. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد آنها می‌فرماید: اولیاء الهی در پرتو نور یقین و فروغ هدایت خویش، حق نماز را تشخیص داده و به سلامت از این پرتگاه گذر می‌کنند. و نیز در حکمت ۴۲۴ می‌فرماید:

«إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَىٰ بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَىٰ ظَاهِرِهَا».

یعنی اولیاء الهی کسانی هستند که هنگامی که مردم چشمشان به ظاهر دنیاست، آنان درون دنیا را می‌نگرند. ظاهر دنیا آکنده از شهوت‌ها و میل‌های نفسانی است، اما باطن آن آتشی است سوزان، چنانچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ» آتش در درون شهوات نهفته است، و «إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالمَكَارِهِ» بهشت در سختی‌ها نهفته است. سپس حضرت می‌فرماید: اولیاء وقتی دیگران به ظاهر نقد و زود گذر دنیا

پرداختند، این‌ها به آینده و درون دیررس آن می‌پردازند «وَاشْتَغَلُوا بِآجِلِهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا».

پس تنها راه نیل به ولایت، امثال دستورات الهی است تا در نتیجه انسان به خدا نزدیک شود. اگر این مراحل قرب را گذرانند و محبوب خدا شد، خدای سبحان مجاری ادراکی و تحریکی او را به عهده می‌گیرد. و قرآن محبوب‌های الهی را مشخص می‌کند، می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»^{۱۸} یعنی خداوند توبه‌کاران و پاکیزگان را دوست دارد، یا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»^{۱۹} خداوند اهل قسط و انصاف را دوست دارد، یا «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ»^{۲۰} یعنی خداوند آنهایی که در راهش مقاتله و جهاد کنند دوست دارد.

پس فرمود: اگر کسی را دوست دارم مجاری ادراکی و تحریکی‌اش را به عهده می‌گیرم، لذا هم شعور و عملش الهی می‌شود و هم هرچه بخواهد برآورده می‌شود. ثانیاً: خودش فرمود چه کسانی را دوست دارم.

ولایت تشریحی و ولایت تکوینی خداوند

خدای سبحان هم دارای ولایت تکوینی است، آنجا که با اِعمال ولایت، عالم «کَوْن» را اداره می‌کند. و هم دارای ولایت تشریحی است، آنجا که موضوع اِعمال ولایت به تکلیف انسان‌ها برمی‌گردد و ولایت

۱۸ - سوره بقره، آیه ۲۲۲.

۱۹ - سوره مائده، آیه ۴۲.

۲۰ - سوره صف، آیه ۴.

تکوینی و یا تشریحی هر پیامبر و ولی‌ای، در حقیقت مظهر ولایت حق است. مثل آینه است که مظهر است برای صاحب صورت و تنها نشان می‌دهد و لاغیر. صورت در آینه، واقعیتی جز ارائه ندارد. مظهر ولایت تشریحی خداوند فقط انبیاء هستند، ولی مظاهر ولایت تکوینی خداوند، شامل تمام کسانی می‌شود که قدرت تأثیر در نظام خارج را دارا می‌باشند.

البته هر انسانی با ولایت تکوینی زندگی می‌کند. این که انسان هر وقت می‌خواهد بدن خود را حرکت بدهد، یا به عالم رویا سفر میکند، و یا سایر تصرفات روزانه که هر کسی در بدن خود انجام می‌دهد، همه بر اثر ولایت تکوینی روح است. چون فکر و اراده منشاء این کارها هستند به طوری که نفس انسان اراده می‌کند و لذا دست بلند می‌شود بدون آن که عاملی جز اراده نقش داشته باشد. یا اراده می‌کنیم پلک خود را می‌بندیم، ولی این قدر برایمان عادی است که از آن غفلت کرده‌ایم.

اما فراتر از این حدّ از ولایت تکوینی که ما نسبت به بدن خود داریم، تصرفاتی است که روح در خارج از بدن انجام می‌دهد. مثل وجود غذا در کنار حضرت مریم علیها السلام بر اساس میل حضرت مریم، با آنکه حضرت مریم پیامبر هم نیست. یا در مورد آصف بن برخیا داریم که: به حضرت سلیمان علیه السلام گفت: من قبل از اینکه چشم برهم بزنم قصر ملکه سبا را از یمن به بیت المقدس می‌آورم. «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» و این توانایی‌ها، به این معنی است که کار خداوند در مظاهر ادراکی و تحریکی او ظهور می‌نماید و او مستجاب الدعوه می‌شود، و تا

فرد به تسلیم لله و رضا به آنچه از طرف خدا می آید، نرسیده باشد، مستجاب الدعوه نمی شود.

در بیان شئون اولیاء الهی گفته اند: «شُغِلُوا بِاللَّهِ وَ فِرَارُهُ إِلَى اللَّهِ وَ هُمُ لِلَّهِ»، یعنی ولی الله کسی است که در مبدأ کار و در پایان کار و در فاصله بین آغاز و انجام کارهای خود متوجه خداوند است. پس تمام شئون الهی را توجه الهی تأمین می کند. یعنی مقامشان مقامی است که به حق میتوانند بگویند: «إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و در این حالت است که مظهر اسمی از اسماء الهی میشوند، مثل حضرت عیسی عليه السلام که مظهر اسم مُحْيِي است. و یا حضرت ابراهیم عليه السلام در جریان خواندن چهار مرغ که مظهر اسم «مُعِيد» است، که همه اینها ولایت خداوند را نشان می دهند و لاغیر.

تفاوت ولایت و امامت و نبوت

ولایت = زُدودن جنبه های بشری و بدنی برای دریافت ذات پاک خود.

حال برای روشن شدن فرق «ولّی» و «نبی» و «امام» در نظر بفرمائید که باید ابتدا انسان از رودخانه پر وزش هوس و جهل عبور کند تا به مقام قرب الهی یا مقام ولایت برسد. سپس چنانچه خداوند مصلحت دانست بر اساس نیاز انسانها آن ولّی را به عنوان پیامبر تجهیز کرده و به سوی انسانها مأمور می نماید.

علاوه بر نبی، چنانچه خداوند مصلحت بداند امامی را نیز به سوی انسان‌ها مأمور می‌کند، آن امام همان ولی‌ای است که در مقام قرب است و همان را خداوند برای امامت تجهیز می‌نماید. حال با توجه به این مقدمه موارد ذیل قابل دقت است.

۱- اول هر «نبی» باید «ولی» باشد و با استعدادهای ذاتی خود، همه جنبه‌های بشری را که مانع دریافت اصل خود و مانع قرب می‌شود را زدوده باشد.

۲- سرمایه ولایت «فطرت» است که انسان باید با آهنگ فطرت هماهنگ شود تا به این مقام دست یابد، و این سرمایه در اختیار همه هست، پس راه ولایت برای همه باز است.

۳- آن زمانی که مصلحت خدا اقتضاء کرد تا پیامبری برای بشریت بفرستد آن «ولی» را که به مرتبه قرب کامل رسیده جهت ابلاغ شریعت مبعوث می‌کند و او را برای نبوت برمی‌انگیزاند.

۴- نبوت یک مأموریت الهی است و مسلم‌انگیزاندن و مبعوث نمودن آن «ولی» برای نبوت همراه است با تحولی عظیم که در روح آن «نبی» رخ می‌دهد، تا برای انجام مأموریت خود توانایی و آمادگی کامل و نهایی را به دست آورد.

۵- کمک‌هایی که به پیامبر می‌شود تا در مأموریتش موفق شود «موهبتی» است و نه «اکتسابی». ولی این کمک‌ها رحمتی است به مردم از طریق نبی، و نه کمکی صرفاً به نبی. زیرا مردم از طریق همین کمک‌های موهبتی است که متوجه نبی می‌شوند و از او هدایت می‌گیرند.

۶- مددهای موهبتی به نبی:

الف- مددهای قبل از بعثت: تا کارنامه نبی جهت - انجام مأموریتش و نه جهت ولایتش - از هر گونه ضعفی پاک باشد، و در مأموریتی که بناست به عهده اش بگذارند موفق شود. و چون خدا می داند این نبی با پای خودش و با انتخاب خودش مسیر ولایت را طی می کند و شایسته ابلاغ دین می گردد، مواظبت هایی را قبل از بعثت از او دارد تا در تحقق نبوتش به کارش آید و موانع از قبل برطرف شده باشد. و آن مددها اولاً: موجب می شود تا پیامبر خدا در خاطر مردم از هر گونه ضعف اخلاقی مصون باشد، همان ضعف هایی که برای بقیه کودکان و جوانان طبیعی است، مثل نیمه عریان و پای برهنه در کوچه دویدن. ثانیاً: مددهایی قبل از بعثت به نبی می شود تا نفس او ظرفیت پذیرش حقایق عظیم موجود در وحی را پیدا کند و وحی را کامل بگیرد.

ب - مددهای بعد از نبوت: آن کمک های خاصی است تا مردم به وسیله آن کمک های الهی ، از پیامبری پیامبر محروم نشوند . و اگر این مددها نبود به مقام قرب و ولایت پیامبر ضربه ای نمی زد ، ولی نبوت او را که وسیله هدایت بشر بود مختل یا منقطع می نمود. مثل این که خداوند جان پیامبر را از خطرات حفظ می کند و یا توطئه ها و یا شایعات را به آن حضرت خبر می دهد.

۷- هر کس به اندازه ای که طالب حق است از نبوت بهره می گیرد و خود پیامبر هم به عنوان یک انسان حق طلب از نبوت خود استفاده می کند . و چون او بهترین انسان است ، بیشترین استفاده را می برد ، خداوند

فرمود: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ»^{۲۱} یعنی رسول (صلوات‌الله‌علیه‌وآله) و مؤمنین هر دو به آنچه بر پیامبر نازل شده ایمان آورده اند و از آن بهره می‌گیرند.

حضرت علی علیه السلام در خطبه ۱۹۳ می‌فرماید:

«وَلَقَدْ قَرَنَّ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْئَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ ، لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ»

یعنی از همان لحظه ای که پیامبر «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» را شیر گرفتند ، خداوند بزرگ‌ترین فرشته خود را مأمور تربیت پیامبر کرد تا شب و روز، او را به راههای بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند.

پس نتیجه می‌گیریم خداوند پس از علم به شایستگی‌های پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از ابتدا پیامبر خود را پرورانده تا مستعد دریافت بزرگترین پیام برای بندگانش بشود و از طریق نفس مقدس آن حضرت ما بتوانیم به دین خدا دست یابیم. پس «اللهم صل علی محمد و آل محمد».

امامت در قرآن

برای بررسی مقام ولایت ائمه معصومین علیهم السلام، لازم است به مقدمات زیر عنایت فرمایید تا نتیجه لازم به دست آید. ابتدا به مقام امام در قرآن توجه کنید که می‌فرماید:

«وَإِذْ أُنزِلَتْ آيَاتُنَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمَّتْ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا تَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^{۲۲}

۱- آیه بعد از امتحانات ممتد بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده (بعد از قربانی کردن فرزند ، به آتش انداختن آن حضرت ، مهاجرت از شام) یعنی در آخر عمر آن حضرت.

۲- حضرت ابراهیم قبل از امام شدن « نبی » بوده و علاوه بر این که می فرماید او را امتحان کردیم و از امتحانات پیروز بیرون آمد که آن امتحانات همه در زمان پیامبری آن حضرت بود. همین خطاب خدا براو - که می گوید من تو را امام قرار دادم - دلیل بر آن است که آن حضرت نبی بوده است. ۲۳

۳- حضرت ابراهیم علیه السلام پس از امام شدن و در رک آن مقام ، این « امامت » را برای فرزنداناش تقاضا کرد ، پس این امامت یک مقام است و عهدی است الهی به نام « امامت » که گاه با نبوت همراه است و گاه جدای از آن و او هم همین امامت را برای فرزنداناش تقاضا کرد ، آن هم به جهت آنکه حضرت متوجه ارزش آن برای هدایت جامعه انسانی شده بودند.

۴- داوند تقاضای حضرت را رد نکرد . بلکه فرمود : این عهد را به فرزندان که ظالم باشند نمی دهم . پس فرزندان حضرت که در هیچ بعدی ظالم نباشند ، یعنی معصوم باشند امام هستند . (حال نه ظلم به نفس ، نه

۲۲ - سوره بقره، آیه ۱۲۳.

۲۳ - امام صادق علیه السلام می فرماید: خداوند پیش از آن که ابراهیم را به نبوت برگزیند، به بندگی خویش برگزید، و پیش از آنکه او را به رسالت برگزیند، به نبوت برگزیده، و پیش از آنکه او را به عنوان خلیل خود برگزیند، به رسالت برگزیده، و پیش از آنکه مقام امامت را به او عطا کند، او را به عنوان خلیل خویش برگزید. پس از آنکه آن مقامات برای او حاصل گردید، فرمود: « اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا » (اصول کافی کتاب الحجّة، باب طبقات الانبیاء حدیث ۲).

ظلم به خلق، نه ظلم به حق، هیچکدام در شخصیت آنها نباید باشد). لذا علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در مورد «لا ینال عهدی الظالمین» چهار احتمال می‌دهند ۱- کسانی که تمام عمر ظالم باشند. ۲- کسانی که تمام عمر پاک باشند. ۳- کسانی که اول عمر ظالم و در آخر عمر پاک باشند. ۴- کسانی که اول عمر پاک و آخر عمر گناهکار باشند. بعد می‌فرمایند: از طرفی حضرت ابراهیم علیه السلام شأن‌شان اجل از آن است که امامت را از خدا برای قسم اول و چهارم بخواهد. پس سؤال حضرت می‌ماند برای دو گروه دیگر که حضرت ممکن است از آن دو سؤال کند که خداوند می‌فرماید: از آن دو - یعنی آنهایی که تمام عمر پاک باشند و کسانی که اول عمر ظالم و در آخر عمر پاک باشند - عهد خود را به ظالمین از آن دو نمی‌دهم. پس می‌ماند آنهایی که همواره در عصمت بوده‌اند و اینها می‌توانند مقام امامت را داشته باشند.

۵- چون واژه «جَعَلَ» یعنی «قراردادن» را برای امام به کاربرد یعنی می‌گوید: ما تو را امام قرار دادیم، پس امامت یک منصب موهبتی است و نه اکتسابی. از طرفی باید امام معصوم باشد. پس عصمت امام هم، موهبتی است و نه اکتسابی. و اینکه فرمود: «أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خبر از استمرار جعل خلافت و امامت می‌دهد، یعنی همواره در هر زمانی خداوند خلیفه‌ای از خود در زمین قرار می‌دهد.

۶- قرآن در آیه ۳۳ سوره احزاب می‌فرماید: اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله از هر پلیدی مبرایند، یعنی معصومند. از طرفی اهل البیت فرزندان ابراهیم‌اند. پس آنها امامند به همان معنایی که ابراهیم علیه السلام امام بود. و در آیه ۲۶ سوره

زخرف می‌فرماید: «وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمَ لَآئِيهِ وَ قَوْمِهِ اِنِّىٓ بَرِىٕ مِمَّا تَعْبُدُونَ اِلَّا الَّذِى فَطَرَنِىٓ فَاِنَّهُ سَيَّهْدِنِىٓ وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِى عَقْبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» یعنی به یاد آر آن زمانی را که ابراهیم به پدرش (عمویش) و قومش گفت: من از آنچه شما می‌پرستید مبرا هستم، و آن را می‌پرستم که مرا به وجود آورد و مرا هدایت خواهد کرد و آن هدایت را خداوند کلمه باقیه و سنت پایداری در نسل ابراهیم قرار داد تا بلکه مردم به آن امام رجوع کنند.

جمله «سیه‌دین» بر هدایت ویژه‌ای از جانب خداوند دلالت دارد که فراتر از هدایت فکری است، و می‌فهمیم که هیچ‌گاه امامت از فرزندان ابراهیم خالی نیست. چون می‌فرماید: هدایت را یک سنت پایدار در نسل او، قرار داد تا بشر از هدایت الهی برخوردار باشد. و در روایت داریم: «کلمه باقیه» در اهل بیت پیامبر ﷺ و در ذریه امام حسین علیه السلام تا قیامت ادامه دارد (ذیل همین آیه در تفاسیر، روایت مورد نظر وجود دارد).

آیه تطهیر

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ... وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ... وَ اطَّعْنَ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ، اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلٰى»^{۲۴}

« وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَ آتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا »

قَرْنَ = پا برجا تبرج = ظاهر شدن در برابر مردم

و در منزل هایتان بمانید و در برابر مردم، به صورتی که در جاهلیت زنان ظاهر می شدند، ظاهر نشوید و اوامر دینی که نمونه بارز آن نماز و زکات است را به پا دارید و با انجام وظایف شرعی اطاعت خدا و رسولش را بنمایید. بعد یک مرتبه می فرماید:

ای اهل البیت فقط و فقط خداوند خواسته از شما هر گونه پلیدی را بزداید و اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما پاک کند، و شما را به موهبت عصمت اختصاص دهد. و چون این خواستن را با کلمه «أَنَّمَا» منحصر به اهل البیت کرده. یعنی آنهایی که مخاطب کلمه «عنکم» هستند، اولاً: این تطهیر، یک تطهیر عمومی که برای همه مسلمین اراده کرده است نیست و ثانیاً: چون برای همه تشریحاً طهارت را خواسته، پس این طهارت تشریحی نبوده و تکوینی خواهد بود و مقام و ذات آنها باید عین طهارت باشد، زیرا وقتی موجودی یک صفتی را تکوینی داشت، یعنی وجودش عین آن صفت است. مثل این که آب، تکویناً تر است. یعنی وجودش، عین تری است. منتها چون اهل البیت در مقام انسانی هستند و اختیار و داشتن غضب و شهوت از آنها سلب نمی شود، باید با اختیار خود این مقام طهارت تکوینی را حفظ کنند و عبادات طاقت فرسای آن عزیزان برای حفظ و باقی ماندن در این طهارت تکوینی است، یعنی از یک طرف

آن ذوات مقدس، عین طهارت انسانی هستند و ملاک حق و باطل بودن در جامعه بشری محسوب می‌شوند، و از طرفی چون از طبیعت انسانی خارج نشده‌اند باید با تلاش خود آن مقام را برای خود محفوظ بدارند. ثالثاً: چون جای اصلی آیه اینجا نبوده^{۲۵} پس نباید گفت چون قبل و بعد آیه مربوط به زنان پیامبر است، این قسمت هم مربوط به آنها است، به خصوص که بیش از ۷۰ حدیث که بیشتر آن از اهل سنت است اقرار دارند که این اهل البیت شامل رسول خدا ﷺ و امام علی و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام است.^{۲۶}

در روایات اهل سنت نیز داریم که اُمه سلمه می‌گوید: بعد از آمدن آیه تطهیر، رسول خدا ﷺ عباي خود را بر سر حضرت علی علیه‌السلام و همسر او و حسین علیهما‌السلام انداختند و بعد گفتند: بار الها! اینها آل محمداند. من گوشه عبا را بالا زدم که وارد شوم و حضرت آن را از دست من کشیدند و گفتند: تو بر خیر هستی (یعنی تو زن خوبی هستی، ولی جایگاه تو این جا نیست). پس بنابراین آنچه گفته شد، کلمه «اهل البیت» در عرف قرآن، اسم خاص است که هر جا ذکر شود، منظور این پنج تن هستند و بر هیچ کس دیگر اطلاق نمی‌شود، هر چند از خویشان آن حضرت باشند.

از طرفی هیچ کس تا حال قائل به عصمت زنان پیامبر علیهم‌السلام نشده، در حالی که آیه خبر از عصمت اهل البیت می‌دهد. چرا که می‌گوید: شما را

۲۵- تمام روایاتی که در رابطه با این آیه آمده، اذعان دارد که آیه مورد بحث به تنهایی و در یک واقعه جداگانه نازل شده. پس آیه مورد بحث از جهت نزول جزء آیات مربوط به همسران رسول خدا «صلواؤا‌الله‌علیه‌وآله» و متصل به آن نیست.

از هر آلودگی تطهیر کردیم و آن هم تطهیر خاص، و اگر منظور زنان پیامبر بود ضمیر «عَنْكُمْ» که قبلاً بود تغییر نمی‌داد به «عَنْكُمْ». و علاوه بر این، سوره تحریم دونفر از زنان پیامبر ﷺ را به باد انتقاد می‌گیرد، مفسرین عامه آنها را عایشه و حفصه معرفی می‌کنند. حال چطور می‌توان چنین تطهیری را به زنان پیامبر نسبت داد؟

پس اولاً: اهل‌البیت ﷺ معصوم‌اند. ثانیاً: زنان پیامبر از جمله این اهل‌البیت که معصوم‌اند، نیستند.

همچنان‌که در آیه ۱۲۵ سوره توبه و آیه ۱۲۵ سوره انعام «رجس» را به معنی کفر و شرک گرفته، پس اهل‌البیت پیامبر ﷺ از هرگونه عقیده باطلی و عمل غیر الهی مبرا هستند، یعنی آنها ملاک حق و باطل در عقیده و عمل برای بشریت می‌باشند.

۳- امه سلمه گوید: بعد از آمدن آیه تطهیر، رسول خدا ﷺ عبادی خود را بر سر علی و همسر او و حسنین ﷺ انداختند و بعد گفتند:

«بارالها: اینها آل محمدند ﷺ. من گوشه عبا را بالا زدم که وارد شوم، حضرت آن را از دست من کشیدند و گفتند: تو بر خیر هستی.

در آیه ۷۹ سوره واقعه فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِی كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» یعنی فقط مطهرون مقامشان، مقام تماس با قرآنی است که در کتاب مکون است که همان مقام غیبی قرآن است. در آیه تطهیر فرمود: شما اهل‌البیت فقط به تمام معنی مطهرید، پس در واقع اهل‌البیت مترجمان واقعی قرآن‌اند و بقیه باید قرآن را از آنها یاد بگیرند.

سابعاً: وقتی خداوند به خداوند به حضرت «عَلِيٌّ» فرمود: «أَنْتَى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً» حضرت فرمود: از فرزندان من چطور؟ یعنی آن کسی به این مقام «امامت» می‌رسد؟ و خداوند فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، یعنی به فرزندان ظالمت نمی‌رسد. حال با توجه به آیه تطهیر، اهل البیت هیچ‌گونه نقص و ظلمی ندارند، از طرفی همه فرزندان اسماعیل علیهم‌السلام که او فرزند حضرت ابراهیم علیه‌السلام است، می‌باشند. پس همه اهل البیت دارای مقام امامتی هستند که خداوند در آخر عمر به حضرت ابراهیم علیه‌السلام داد و فرمود: این امامت عهد من است.

نیاز جامعه به سرپرست

در نیاز جامعه به سرپرست همین بس که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «وَأَنَّهُ لَأَبَدٌ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»^{۲۷} یعنی مردم در هر حال نیاز به امیر و حاکم دارند، خواه امیری نیکوکار، خواه امیری فاجر و گناهکار. از طرفی باید متوجه باشیم که هیچکس حق ولایت و سرپرستی نسبت به دیگر افراد را دارا نمی‌باشد زیرا انسان از کسی اطاعت می‌کند که هستی خود را از او دریافت کرده باشد، و انسان‌های عادی نه به انسان هستی بخشیده، و نه در بقاء و دوام هستی او مؤثرند. بنابراین رای هیچ کس برای دیگری لازم‌الاتباع نیست. و انحصار ولایت در تکوین و تشریح مربوط به خداوند است. و تبعیت از دستورات غیر خداوند مشروط به این است که از طرف آن ذات اقدس تعیین شده باشد و در واقع حکم خدا را بنمایانند.

انبیاء از طریق اعجاز رسالت الهی خود را اثبات می کنند و لذا خداوند اطاعت از آنها را به اذن خدا مطرح می کند: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»^{۲۸} هیچ پیامبری نفرستادیم مگر این که به اذن خداوند مردم موظف به اطاعت از او هستند. از طرفی چون رهبری، یک امر ضروری برای جوامع بشری است، لازم است بعد از رحلت انبیاء آن رهبری ادامه یابد. از طرفی مسائلی مثل قصاص و تعزیرات در درون جامعه، یا مسائلی مثل دفاع و جهاد در برون جامعه اسلامی، نشان دهنده آن است که دین نیازمند یک قدرت اجرائی و یک سرپرستی و ولایت اجتماعی است، مضافاً اینکه دین از پذیرش ولایت و رهبری غیر الهی نهی فرموده، پس باید خود دین مسئله ادامه رهبری را در خود حل کرده باشد، در نفی ولایت کفار می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^{۲۹} یعنی؛ ای مؤمنان: یهود و نصاری را دوست نگیرید خود آنها با هم هستند، و هر کس از شما که با آنها دوست بود، از آنهاست، و خدا ظالمین را هدایت نمی کند.

دلیل این مطلب آن است که جامع یک ملت و امت همان محبت است. کسی که محبت آنها را در دل جای دهد، زمینه گرایش او به آنها پیدا می شود. در قسمت پایانی آیه می فرماید: آنان ظالم اند، و ظلم هرگز از هدایت بهره ندارد و به مقصد نمی رسد، بلکه همواره در بین راه می ماند،

۲۸ - سوره نساء، آیه ۶۴.

۲۹ - سوره مائده، آیه ۵۱.

پس اگر شما هم در زمره آنان در آئید به مقصد نمی رسید (یعنی در تکوین قاعده چنین است، و الا چنین نیست که باب هدایت تشریحی بر ظالم مسدود باشد). بعد از آنکه از ولایت و دوستی یهود و نصاری نهی فرمود، در ادامه آن آیات می فرماید: «أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» یعنی ولی و دوست و سرپرست شما فقط خدا و رسولش و آنهایی اند که ایمان آوردند، آنهایی که نماز پسا دارند و زکات دهند، در حالی که در رکوع اند. چون مؤمن به هر گونه محبت و نصرت غیر الهی پشت نموده، تحت ولایت الهی می رود و در این صورت ولی او خدا است و رسول او، و آن که در هنگام رکوع صدقه می دهد که مصداق آن بنا به نظر فریقین، حضرت علی علیه السلام است. (چنانچه ملاحظه می فرمایید، در قسمت آغازین این آیه کلمه «ولی» را مفرد ذکر فرمود و این یعنی یک ولایت است که اصالتاً از آن خداست و به نحو ظهور از آن رسول خدا و ائمه هدی است.) پس چنانچه ملاحظه فرمودید، خداوند هم روشن فرمود که چه کسانی نباید ولیّ شما باشند و چه کسانی باید ولیّ شما باشند.

اگر دین مجری و قیم نداشته باشد، یک نوشته خواهد بود و مورد غفلت و هجوم دشمنان قرار می گیرد، و قرآن می فرماید آن قیم باید کسی باشد که خود مصداق کامل دینداری باشد: و لذا آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» به معنی این که امروز دین شما را برای شما کامل کردم، در رابطه با معرفی رهبری مطرح شد، دین خداپسند پس از معرفی ولایت محقق است و خداوند بعد از معرفی رهبری فرمود: «وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا».

یعنی؛ و خداوند از این به بعد راضی شد که چنین اسلامی دین شما باشد. چنانچه می‌فرماید: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»^{۳۰} آیا غیر از حکم شریعت خدا، حکم حق دیگری هست جز حکم جاهلیت و نادانی، و چه حکمی از حکم خدا برای اهل یقین بهتر است؟ یعنی هر حکم و حکومتی که بر پایه وحی نباشد، حکم و حکومت جاهلیت است. در حکومت جاهلی محترمین و عزیزان ذلیل می‌شوند -نمل/۳۴- و برعکس در حکومت دینی، مردم به حق دعوت می‌شوند، و حاکمان و والیان الهی، همواره می‌کوشند تا خود را تنها به عنوان امانت‌دار الهی معرفی کنند، و برعکس حاکمیت دینی، طاغوتیان در نظام غیر دینی، مردم را از بندگی که مقصد اصلی حیات زمینیشان است باز می‌دارند. حرفشان به مردم این است: «قَالَ لَئِنِ اتَّخَذَتِ الْإِهَاءُ غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ»^{۳۱} یعنی؛ فرعون گفت: اگر معبودی جز من بگیری تو را زندان می‌کنم. اساساً روش فرعون، سبک مغز کردن مردم خود است تا به اطاعت او تن در دهند: قرآن در مورد روش فرعون می‌فرماید: «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ»، قومش را خوار کرد، پس اطاعتش کردند، و آنها قوم فاسقی بودند که از مسیر بندگی خدا خارج شدند. زیرا آن قوم که نداند از چه کسی باید اطاعت کند، تهی مغز است. خلاصه حاکمان غیر الهی هیچ حرمتی برای مردمشان باقی نمی‌گذارند.

۳۰ - سوره مائده، آیه ۵۰.

۳۱ - سوره شعراء، آیه ۲۹.

ضرورت عصمت اولی الامر

از آنجایی که جز خداوند کسی حق ولایت بر مردم را ندارد، پس باید کسی بر مردم حکومت و ولایت داشته باشد که از خودش نباشد، و آنچه انجام می‌دهد، فعل الله باشد. یعنی تمام شئون علمی و عملی خود را به حق سپرده باشد، و به اعتبار دیگر باید معصوم باشد. و آنجا هم که خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^{۳۲} یعنی می‌فرماید: علاوه بر اطاعت خدا و رسول، از اولی الامر اطاعت کنید. حال اگر اولی الامر معصوم نباشد و امکان انحراف در او باشد چگونه خداند به ما دستور می‌دهد از او اطاعت کنیم در حالی که اطاعت او موجب انحراف ما خواهد شد؟

حال باید متوجه بود وقتی عصمت یک ملکه نفسانی و مستور است، به گونه‌ای که احدی جز خداوند سبحان نمی‌تواند از آن مطلع شود، بنابراین تنها به نص الهی است که ما قادر به شناخت اولی الامر می‌شویم. با توجه به اینکه در آیه فوق اطاعت برای خدا را جدا مطرح فرمود، و اطاعت برای رسول و اولی الامر را هم جدا مطرح فرمود، می‌فهمیم اطاعت از رسول و اولی الامر در این آیه به اعتبار مسئله مشترکی است که بین آن دو هست و آن اطاعت از تشریح هم نیست چون تشریح منحصر به نبی است، لذا می‌ماند اطاعت از آن جهت که والی مسلمین اند. یعنی از آن جهت که در مقام اجرای احکام الهی هستند و مقررات خاصی را بیان

می‌کنند، باید اطاعت شوند، و قلمرو ولایتشان، اجرای قوانین کلیه و تطبیق آن قوانینی بر امور جزئیه و نصب مجریان قوانین، اعزاز مرزداران و مدافعان حریم حکومت ... است چرا که پیامبر و ائمه علیهم‌السلام هم ولی اسلامند و هم ولی مسلمین.

احکام تشریحی و حکومتی

انسان دارای دو شأن ثابت و متغیر است. شان ثابت آدمی به فطرت توحیدی و روح او باز می‌گردد و قوانینی که در رابطه با روح او وضع می‌شود، قوانینی تغییر ناپذیرند، اما شأن متغیر انسان مربوط به بدن و طبیعت اوست که زمینی و زمانی است. آن قوانینی که مربوط به پرورش فطرت آدمی است، همان قوانین تشریحی است که در هیچ حالت، توسط هیچ کس قابل تغییر نیست، و در همین رابطه فرمودند: «حَلَالٌ مُّحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» اما آن قوانینی که عهده دار اداره کیفیت ارتباط انسان با طبیعت است، به چگونگی اجرای احکام ثابت برمی‌گردد، زیرا که در محدوده اجراست که شرایط مقابله با دشمنان، و یا زمینه تراحم بین احکام مثل نجات انسان در حال غرق از طریق عبور از زمین غصبی، مطرح است و حاکم اسلامی جهت اجرای احکام الهی بنابر مقتضیات اجتماعی، اوامر و نواهی لازمه را صادر می‌کند، که این اوامر و نواهی همگی زمینه ساز همان حکم اولی الهی است که فرمود: اطاعت از اولی الامر واجب است.

ولایت در زمان غیبت

در عصر غیبت هم باید همان ولایت تشریحی الهی جریان داشته باشد و لذا به تعبیر امام خمینی «قدس سره» آنچه در اسلام حکومت می‌کند، فقاہت است و عدالت، یعنی قانون الهی است که حاکم و ولی بر مردم است، نه شخص خاص، و ولی نیز موظف به رعایت احکام الهی است. به همین جهت از امام صادق علیه السلام داریم:

«فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ الرَّأدُّ عَلَيْنَا الرَّأدُّ عَلَى اللَّهِ» یعنی چون حاکم به حکم ما حکم کرد و از او نپذیرند در واقع حکم خدا را شکسته‌اند و نه حکم حاکم را، و ما را رَدِّ کرده‌اند و نه آن حاکم را، و آنکه ما را رَدِّ کند خدا را رد کرده است.

حال در طول مدت غیبت امام زمان علیه السلام حدود الهی باید توسط فقیه جامع‌الشرایط اجراء شود و گرنه در مدت غیبت با چه قانونی جلو تبه‌کاری و گناه‌کاری گرفته شود، چرا که حجتی بر اجرای قوانین غیر الهی وجود ندارد.

مرحوم صاحب جواهر می‌گوید: اگر ولایت عامه و مطلقه‌ای برای فقیه نباشد کثیری از امور متعلق به اسلام-شیعه- تعطیل می‌شود، و کسی که این مطلب را به عنوان یک عالم اسلامی متوجه نشود، مثل این است که اصلا طعم فقه را نچشیده، نه جهت گفتار معصوم را فهمیده، و نه از رموز دیانت رازی را دانسته.

ما ائمه را که مظهر هدایت الهی در بین بندگان اویند، سیاستمداران دارای عبودیت می‌دانیم و در خطاب به آنها می‌گوییم: «السَّلَامُ عَلَيْنَكُمْ يَا

أَهْلَ نَبِيتِ التُّبُوَّةِ ... وَسَاسَهُ الْعِبَادِ»، سلام بر شما ای اهل بیت نبوت و سلام بر شما سیاست‌گزاران بندگان خدا. و راستی اگر انبیاء نقش سیاسی نداشتند ستیز آنها با کفار که در نهایت به قتل آنها منجر می‌شد، برای چه بود؟ که قرآن می‌فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ»^{۳۳} یعنی این ذلت و غضب الهی که بر آنها وارد شد به جهت کفر و به آیات الهی و کشتن انبیاء بود. و این است معنی وحدت حیات دینی و سیاسی که در سیره پیامبران مشهود است. حال اگر ولایت الهی بر عهده کسانی است که حیات و مامتشان با سیاست و دیانت آمیخته است، در زمان غیبت نیز تنها کسی می‌تواند عهده دار این مسئولیت باشد که بتواند این دو را به هم پیوند بزند.

دلایل ضرورت ولایت فقیه در عصر غیبت

۱- دلایل عقلی: در زمان غیبت کمبودی در بخش قوانین کلی الهی احساس نمی‌شود، ولی نیاز به انسانِ قانون‌شناس و امینی که عهده دار سرپرستی و اجرای قوانین باشد، هنوز هست. هرگز توسط فقیه، حکمی افزوده یا کاسته نمی‌شود ولی تقدم کدام حکم در شرایط خاص لازم است، نیاز به قانون‌شناس دارد که عهده دار اجرای قانون الهی باشد. و لذا مبانی اداره جامعه را باید از کتاب و سنت و سخن سیره اهل بیت علیهم‌السلام اخذ نمود. و همچنان که همیشه پیامبر وحی را به مردم برساند و از صحنه اجرا و اجتماع خارج باشد، وجود وحی بدون عامل اجرای آن، آن نتیجه‌ای را

که دین باید به مردم برساند، نمی رساند. سرّ اینکه نبی حتما باید از جنس آدمیان باشد این است که فرشته، نه اُسوه آدمیان است و نه مدیر و مدبر امور اجتماعی انسان ها. و از طرفی دوام و بقاء حیات انسانی در گرو اجرای قوانین الهی است، و رها کردن مردم نیز موجب هرج و مرج در نظام اجتماع انسان ها خواهد بود، و میدان را برای ستمکاران خالی کردن است. راستی می شود پذیرفت که خدای حکیمی که منشاء نظام احسن است، در دوران غیبت که دورانی بس طولانی است، بشر را رها کرده است، و اولیائی را برای تدبیر قوانینی که تشریح کرده است، مقرر و معین ننموده؟ چرا که همانطور که حکمت برای خداوند ضرورت ازلی دارد، تعیین ولی برای جامعه در همه زمانها برای او ضرورت ازلیه دارد.^{۳۴}

حتماً متوجه هستید که نیاز انسان به والی تنها به جهت آن نیست که او جامعه را در آب و خاک و جنگ و صلح و تجارت و اقتصاد، یاری کند، تا بگویی غیر فقیه در جوامع حاکم است و اموراتشان نیز می گذرد. بلکه نیاز انسان به والی در راستای کمالات مختصه انسانی است که جز از طریق آگاهی به غیب و شهود انسان و جهان، حاصل نمی شود. و تنها طریقی که می تواند با تأمین این معرفت، رفتار و کردار و بلکه اخلاق و عقیده انسانی را در مسیر تحصیل آن کمالات تدبیر و تنظیم نماید، طریق وحی است. و

۳۴ - وجوب من الله، و نه وجوب علی الله، یعنی شأن خدا چنین است که اقتضای پرورش و

تعیین ولی برای جامعه دارد، نه این که باید خدا چنین بکند که جنبه تعیین تکلیف برای خدا پیش می آید.

در این موضوع فرقی میان فرد و جامعه نیست، یعنی اگر یک فرد هم روی زمین باشد محتاج به قانون الهی و رهبر آسمانی است.

کسی که انسان را در مکتب عقل و وحی درست بشناسد، خواهد دانست که نیاز به والی برای حفظ انسانیت است، و انسانیت را صدر و ساقه‌ای است. صدر آن «عقاید»، بدنه آن «اخلاق و اعمال و تکالیف»، و ساقه و ذیل آن «آب و خاک» است. والی در نظام اسلامی کسی است که در مرتبه اول حافظ عقاید دینی مردم، و حافظ اخلاق و احکام فقهی آنان است. او در برابر هجوم بیگانگان ضمن مراقبت از عقاید مسلمین، مواظب آن است تا کسی واجبی را حرام و حرامی را واجب ننماید، و در مراتب نازله حافظ آب و خاک اجتماع است.

همان نیاز که جامعه در زمان امام معصوم دارد، بعد از رحلت او از طریق ولایت فقیه باید تامین شود. زیرا اگر یک روز جامعه مسلمین حافظی برای عقاید و معارف و احکام قرآن و عترت نداشته باشد، چه بسیار بدعت‌ها که ظاهر نمی‌شود، و چه بسیار حلال‌ها که حرام نمی‌گردد.

سؤال: قرآن یکی از صفات دهگانه مؤمنین را در آیه ۳۸ سوره شوری، مشورت داشتن در بین خود می‌داند. آیا این بدین معنی نیست که از باب حکومت مردم بر مردم، مردم خودشان با رأی‌گیری رهبر خود را برگزینند؟

جواب: باید متوجه بود ولایت فقیه، به معنی نماینده مردم نیست که وکیل مردم باشد و باید تلاش کند تا هر چه بیشتر منافع مردم به دستشان برسد. بلکه او ولی دین خدا است، تا هر چه بیشتر دین خدا حفظ شود.

یعنی اساساً ولایت، غیر وکالت است. یعنی وظیفه ولی فقیه اعمال حق خداوند است بر مردم. و به همین جهت هم چه نبی و چه ولی و چه فقیه، همه به طور یکسان محکوم به احکام ولایتی اند. یعنی خود فقیه همانند دیگر افراد اجتماع محکوم به حکم یافتوایی است که براساس ضوابط الهی صادر می‌نماید. پس در این نوع حکومت حق حاکمیت مربوط به خداوند است و آیه: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» مصداق آن نخواهد بود.

سؤال: حال که می‌گوئید «وجود اسلام شناسی که عامل و مجری قوانین الهی باشد، در همه زمان‌ها برای انسان‌ها ضروری است» و باید در طول تاریخ جامعه از رهبری الهی خالی نباشد، در حالی که بعد از رحلت پیامبر ﷺ بعد از مدت کمی، کسانی که عهده دار رهبری الهی جامعه باشند وجود نداشته، چرا تدبیر و رهبری آن رهبر الهی ضرورت است نه صرف دانائی به اسلام.

جواب: امت و امام که شکل دهنده نظام اسلامی هستند، نظیر علیت و معلولیت هستند که جز به تحقق طرفین محقق نمی‌شوند هرچند علت ذاتاً مقدم بر معلول است. مثل خالقیت است که حقیقت عینی آن در خارج مقدم بر مخلوق است. ولی معنی خالقیت در ازاء ظهور مخلوقیت مخلوق است. پس امام می‌تواند حتی زمانی که در زندان است همه شرایط را که مربوط به خودش است داشته باشد، ولی امت از حالت بالقوه به بالفعل درنیاید. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد تغییری که در مردم بوجود آمد و به سوی حضرت آمدند، می‌فرماید: «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ

بِوُجُودِ النَّاصِرِ...»، یعنی اگر خروج و حضور مردم از قوه به فعلیت نمی رسید، من همانند ربع قرن گذشته صبر می کردم.

۲- دلایل نقلی: شکی نیست که اسلام تا قیامت باقی است و نسخ نمیشود، احکامی دارد که بدون رهبری مدیر و مدبّر عملی نیست. که از جمله آن احکام که نیاز به رهبر دارد می توان موارد زیر را نام برد.

الف: تعیین رؤیت ماه در اول شوال جهت تعیین عید فطر، و از آن مهم تر اول ذیحجه جهت شروع اعمال حجج است و از هرکسی هم نمیتوان در این مورد تبعیت کرد.

ب: اجرای حدود و تعزیرات، در حدی که ممکن است نیاز به اعدام باشد بخصوص که اجرای حدود برعهده قاضی نیست بلکه مختص حکومت است و حدود در بعضی بخش ها توسط امام قابل عفو است. پس با حاکمیت مجتهد عادل چنین کارهایی ممکن است.

ج: انفال و اموال دولتی که مختص منصب امامت و حکومت است، و مانند اموال شخصی امام هم نیست.

۳- طبق آیه «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^{۳۵} یعنی خداوند راهی را برای کافران به سوی مؤمنین که بر آنها احاطه و حکومتی داشته باشند جعل نکرده و نباید کافران بر مؤمنان حاکمیتی داشته باشند. طبق آیه ۱۲۴ بقره که می فرماید:

«وَ إِذَا ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمَنَّ قَالَ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِيْنَ»^{۳۶} چون ابراهیم از امتحانات و ابتلائات پروردگارش سرفراز بیرون آمد، پروردگارش گفت: تو را برای مردم امام قرار دادم. و حضرت گفت: آیا فرزندان من نیز چنین‌اند؟ خداوند فرمود: پیمان امامت به ظالمین نمی‌رسد. استفاده می‌شود، امامت عَهْدُ اللَّهِ و حَقُّ اللَّهِ است، نه عهد و حق مردم. و نیز امامت به رای و انتخاب مردم کسب نمی‌شود، بلکه به جعل و نصب الهی است. و نیز در آخر آیه، نفی امامت شده از تمامی کسانی که سابقه ظلم دارند.

پس امامت عهد الهی است و به انتصاب اوست، و کار مردم بستن میثاق با امامت امام است، و در زمان غیبت، این امامت از طریق ولی فقیه ادامه می‌یابد، اما نه اینکه ولی فقیه خود مقام امام را دارد، بلکه از آن جهت که فرهنگ امام را حاکم و اجرا می‌کند. از طرفی به ما دستور داده شده است «لَا تُطِيعُوا اَمْرَ الْمُسْرِفِيْنَ»^{۳۷} یعنی؛ امر و حاکمیت مسرفین را نپذیرید و یا می‌فرماید: از کسی که قلبش از یاد ما غافل است و هوس خود را پیروی می‌کند و از حق تجاوز می‌کند، اطاعت مکن «وَلَا تُطْعَمَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ اَمْرُهُ فُرْطًا»^{۳۸} و یا می‌فرماید: به ظالم نزدیک مشو و به او اعتماد مکن «وَلَا تَرْكُنُوْا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا»^{۳۹}

۳۶ - سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۳۷ - سوره شعراء، آیه ۱۵۱.

۳۸ - سوره کهف، آیه ۲۸.

۳۹ - سوره هود، آیه ۱۱۳.

حال می‌توان نتیجه گرفت که به‌جز کسی که حکم معصوم را ارائه دهد. در واقع حکم افراطی و یا تفریطی را ارائه داده و پذیرفتن آن در حکم دورشدن از دستور خداوند است که در آیات فوق بر آن تاکید دارد.

اشکال: آری چه خوب بود که می‌شد دستورات آیات و روایات را عمل نمود، ولی در روایات جهت حاکمیت بر جامعه اسلامی، جمع فقهای جامع‌الشرایط را مورد نظر دارد و چون امکان اجرای آن دستورات نیست، چرا که فقط یک فقیه نداریم، و یا همه فقها یک رای ندارند، پس باید از حاکمیت فقیه دست برداشت.

جواب: آری همه فقهای جامع‌الشرایط منصوب به ولایت هستند، و لذا عهده داری این منصب بر آنها واجب است لیکن به نحو وجوب کفایی. و لذا اگر یکی بر این مهم مبادرت ورزیده، تکلیف از دیگران ساقط است. از طرفی ولایت بر مسلمین بر عهده اعلم، و اتقی و اشجع از مجتهدین است، و کم اتفاق می‌افتد که دو نفر در تمام این خصوصیات مساوی باشند مضافاً اینکه طبع مسئله طوری است که کمتر کسی داوطلب قیام بر آن است مگر به حکم وظیفه.

تذکر: همان‌طور که گفته شد، در اسلام شخص فقیه نیست که حکومت می‌کند، بلکه فقه و عدالت است که حکومت می‌کند. از اینرو ولی فقیه همان‌گونه که حق ندارد به تبعیت از آراء مردم عمل کند، نمی‌تواند به رای و نظر خود از حدود و وظایفی که برای او مقرر شده تجاوز نماید. و لذا وظیفه مردم شناخت ولی فقیه است از طریق مطمن که همان شناخت توسط خبرگان است. و مجتهدان‌اند که می‌توانند تشخیص دهند

کدام یک از فقها در فقه حکومتی از بقیه اعلم و در اجرای آن شایستگی لازم را دارد.

نکته های قابل ذکر در بحث ولایت فقیه

۱- مهمترین کمال برای انسان عبودیت و پذیرفتن ولایت الهی است. و به همین جهت در وصف رسول الله ﷺ گفته می شود: «عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ» و یا «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» یعنی؛ پس وحی کرد به سوی بنده اش آنچه وحی کرد.

۲- وقتی روشن شد که انسان فقط عبد خدا است، پس غیر خدا مولای حقیقی کسی نیست، اعم از ائمه یا ولی فقیه، چرا که روشن شد کمال انسان در این است که کسی را اطاعت کند که بر حقیقت انسان و جهان و ارتباط متقابل انسان و جهان آگاه است. و او کسی نیست جز خدا. پس عبادت منحصر به الله است، و در قرآن هم می فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی؛ فقط خدا ولی است. پس ولایت رسول خدا و ائمه، هم طراز ولایت الله نیست، بلکه ولایت آنها بالعرض است و نه بالتبع. مثل گرمایی نیست که از آتش به آب گرم منتقل شده، بلکه مثل شعله در آینه است یعنی آینه فقط شعله بیرونی را نشان می دهد، زیرا ولایت خدا مطلق است، و بقیه اعم از پیامبر و امام آیات و نمایش آن ولایت اند. یعنی پیامبر ﷺ نشانه ای از ولایت ذات اقدس خداوند است و اوصاف ولایت الهی را نشان می دهد، چون اگر آیت حق است، خودش استقلالی ندارد، زیرا اگر خودش

استقلال داشته باشد که خدا را نشان نمی دهد، پس «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» اولاً و بالذات است، آن گاه «وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» ثانیاً و بالعرض.

۳- ولایت پیامبر و امام بر جامعه بشری از قبیل ولایت بر سفیه و مجنون و محجور نیست. چون کسی که ولایت یک سفیه یا محجور را دارد برابر اندیشه و آراء خودش آنان را تدبیر می کند، اما ولایت پیغمبر و امام و جانشین امام بر مردم بازگشتش به ولایت اللّه است، یعنی دین سرپرستی جامعه را در حالت دوم به عهده دارد و امام و پیامبر حکم دین خدا را اعلام می نمایند و ولی فقیه نیز به عنوان کارشناس کشف حکم خدا، حکم خدا را کشف و ارائه می دهد و خودش هم مثل بقیه آحاد جامعه محکوم حکم خدایی است که خودش کشف کرده است و چون از طریق ولی فقیه حکم خدا کشف می شود، ولایت او حتماً مطلقه است، چون ولایت خداوند مطلقه است و ولی فقیه هم چیزی جز حکم خدا را مطرح نمی نماید.

همان طور که مردم موالی علیه دین هستند، و دین بر آنها ولایت دارد، شخصیت حقیقی پیامبر و امام تحت ولایت دین است یعنی تحت ولایت شخصیت حقوقی آنهاست. زیرا معصوم از آن جهت که معصوم است، جز از طرف خداوند چیزی ندارد، آن دستوری که پیامبر یا امام از طرف خدا می آورد بر خود آن حضرت هم واجب است. آنجا که پیامبر ﷺ حکم می فرماید: یهودیان از مدینه بیرون بروند، نقض این حکم بر خود پیامبر ﷺ هم حرام است. همین مسئله برای ولی فقیه هم هست. اگر حکم داد: سفارت اسرائیل باید برچیده شود، عمل به این حکم برای همه مردم - حتی

خود ولیّ فقیه - واجب است. پس ولایت فقیه، مثل ولایت بر مجنون نیست، بلکه به معنای ولایت مکتب است که والی آن انسان معصوم یا نائب عادل اوست و خود پیامبر ﷺ هم جزء مُوَلّی علیه است، و شخصیت حقوقی او ولی است. این نوع ولایت مایه حیات هر انسانی است چون ولایت خدا است بر انسان.

۴- بازگشت ولایت فقیه به ولایت فقاہت و عدالت است. وگرنه هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد. و لذا خود ولی فقیه مثل بقیه محکوم حکم ولایت است و لذا معنی ندارد که کسی بگوید چرا باید انسان‌های زیادی از یک انسان تبعیت کنند، چرا که موضوع ولایت، فقاہت است به عنوان علم کشف خدا، همان‌طور که ما از پزشک تبعیت می‌کنیم به عنوان حامل علم پزشکی، و نباید بگوییم چرا این همه آدم از دستورات یک پزشک تبعیت می‌کنند.

۵- ولایت گاهی تکوینی است، و گاهی تشریحی. در ولایت تکوینی تخلف ممکن نیست، مثل نفس اگر اراده کرد که صورتی را در ذهن ترسیم کند، اراده کردن همان و ترسیم کردن همان. نفس مظهر خدایی است که فرمود: «أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^{۴۰} یعنی؛ امر خدا این است که اگر چیزی را اراده کند که به وجود آید، مثل این است که بگوید بشو، و می‌شود. اما ولایت تشریحی و قانون‌گذاری عصیان‌پذیر است. یعنی قابل اطاعت و عصیان است، زیرا انسان آزاد آفریده شده. ولایت فقیه از نوع ولایت تشریحی است، ولی نه ولایتی که در کتاب حجر

و سفیه در ابواب فقه مطرح است، که آن ولایت بر محجورین، سفیهان و صغیران است. بلکه ولایت از نوع «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...» یعنی فقط ولیّ شما خدا و رسول و آنهایی اند که در رکوع نماز زکات دادند که خطاب به عقلا و مکلفین است. همچنانکه به عقلا خطاب می فرماید:

«الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^{۴۱} یعنی؛ پیامبر ﷺ نسبت به جان مؤمنان ولایت دارد که این ولایت به معنی والی و سرپرست، مدیر و مدبّر بودن است که روح آن به ولایت و سرپرستی شخصیت حقوقی والی برمی گردد، نه شخصیت حقیقی او.

حضرت علی علیه السلام از آن جهت که علی بن ابیطالب است، مولی علیه است و خودش مثل یکی از آحاد مردم است، و از آن جهت که در غدیر و امثال غدیر به جای «أُولَىٰ بِأَنْفُسِكُمْ» (برجان شما ولایت دارد) نشسته است، امیرالمؤمنین علیه السلام است و ولی است و سرپرست. و به همین معنی خود حضرت در خطبه ۲۱۶ می فرماید:

«وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ... فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ، وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ» یعنی بزرگترین حق ها که خداوند واجب کرده، حق والی بر رعیت است... پس حال رعیت اصلاح نشود مگر به اصلاح والیان،

و والیان اصلاح نگردند، مگر اینکه رعیت و مردم درست کار و صحیح کردار باشند.

خلاصه آنکه ولایت در موارد یاد شده یک مطلب تشریحی و به معنای سرپرستی جامعه خردمندان انسانی است، و امکان تخلف برای هر انسانی از آن حکم ولایی هست، و در عین حال این که آن تخلف، معصیت به حساب می آید.

۶- مجلس خبرگان فقیه جامع الشرایط را طبق قانون اساسی مشخص و به مردم معرفی می کند، و مردم پذیرش و تولی نسبت به او دارند و نه اینکه مردم او را وکیل خود قرار داده باشند و انتخاب نمایند. پس ولی فقیه همان طور که قبلاً عرض شد، نماینده مردم نیست، بلکه مأمور اجرای دین خدا در بین مردم است، و نقش مردم پذیرش حکم خدا است که توسط ولی فقیه اعلان می شود.

۷- مسئله رهبری و مدیریت جامعه نیز یک امر عقلی است. و اگر بر فرض که در آیات و روایات، حکم صریحی درباره آن نیامده باشد، عقل سلیم به صورت واضحی بدان حکم می کند و همین حکم عقلی، دستور خدا است، چرا که عقل یکی از منابع کشف حکم خدا است. لذا همه فقهای که به فلسفه فقه اندیشیده اند، از جمله صاحب جواهر: ضرورت والی را به روشنی درک کرده اند و می گوید:

«کسی که در ولایت وسوسه کند، گویا طعم فقه را نچشیده و رمز کلمه های ائمه معصومین را دریافته است.»

۸- وقتی انسان به عالمی مراجعه می کند، در واقع مرجعیت او را پذیرفته، نه اینکه به او مرجعیت داده، بلکه رجوع کردن به او، پذیرش

ولایت اوست و اظهار اینکه ما در مقابل حکم یا فتوای تو تسلیم هستیم تا حکم خدا و رسولش را به ما اعلام کند. آیا این به این معنی است که «ما رای می‌دهیم به تو که ما بی رای باشیم در مقابل تو؟»^{۴۲} یا چون مردم دین را پذیرفته‌اند، در برابر دین بی رای هستند و می‌گویند ما در مقابل خدا حرفی نداریم. وقتی دین را حق تشخیص دادند و پذیرفتند، یعنی میل من در برابر حق نمی‌ایستد. آیا در غدیر که مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، او را وکیل خود قرار دادند که حضرت بدون رای مردم، سمتی نداشت، یا او را به عنوان ولی قبول کردند؟

روایات مورد نظر در بحث ولایت فقیه

- ۱- قال رسول صلی الله علیه و آله: «الْفَقْهَاءُ أَمْنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا»، فقها امانتدار پیامبرانند تا زمانی که در دنیا وارد نشده‌اند، و چون امانت‌دار پیامبران‌اند، پس هر آنچه به عهده پیامبران است، از جمله به‌پاداشتن یک جامعه دینی، به عهده فقهاست.
- ۲- روایت عمر بن حنظله:

«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا، بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ، أَيَحِلُّ ذَلِكَ؟ قَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ وَمَا يُحْكَمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سِحْنًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا تَابَتْ لَهُ، لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاعُوتِ، وَقَدْ

۴۲ - اشکالی است که آقای دکتر مهدی حائری یزدی در کتاب «حکمت و حکومت» به

أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرُ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يُكْفَرُوا بِهِ» قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَان؟

«قال: يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدَرُوا حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامِنَا»

«فَلْيُرْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ وَ الرَّأدُّ عَلَيْنَا الرَّأدُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللَّهِ» ۴۳

یعنی: عمر بن حنظله می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم، دو نفر شیعیان در مورد قرض یا ارثی اختلاف دارند و برای رفع مخاصمه نزد سلطان یا قاضی جور می روند، آیا این عمل جایز است؟ حضرت فرمودند: کسی که در مورد موضوعی، حق یا باطل، نزد آنها به محاکمه رود، به واقع نزد طاغوت به محاکمه رفته و هرچه را به حکم آنان و براساس قضاوت آنان بگیرد حرام است، اگرچه حق مسلم او باشد. زیرا آن را به حکم طاغوت گرفته است. در صورتی که خدا امر فرمود به طاغوت کافر شوند «می خواهند محاکمه نزد طاغوت برند، در حالی که امر شده اند به آن کفر بورزند»، عمر بن حنظله می گوید: گفتم پس این دو نفر چه کنند؟ امام علیه السلام فرمود: به شخصی از خود شما که حدیث ما را روایت می کند و حلال و حرام ما را در آن نظر افکنده (صاحب نظر شده) و احکام ما را می فهمد، نظر و توجه کنند و به قضاوت او راضی شوند. همانا من او را

حاکم شما قرار دادم. پس اگر طبق دستور ما حکم داد و کسی از او نپذیرفت، حکم خدا را سبک شمرده، و ما را رد کرده است. و آن کس که ما را رد کند، خدا را رد کرده و این در حد شرک به خدا است.

باید عنایت داشت جمله انشائی «فَإِنِّي فَذَجَعْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» (من چنین فرد صاحب نظر در حرام و حلال دین را، بر شما حاکم کردم) به معنی ایجاد ولایت فقیه جامع الشرایط بر امور مردم است، تا مردم به او رجوع کنند، و گرنه حاکمیت طاغوت را پذیرفته‌اند.

سند روایت عمر بن حنظله

از نظر سند روایت صحیح و خالی از اشکال است و مورد استناد فقها و حدیث شناسان فراوان قرار گرفته. از جمله: شیخ انصاری در کتاب «القضاء و الشهاده»، ص ۴۸، و بحر العلوم در «بلغة الفقیه»، ج ۳، ص ۲۳۳، و صاحب جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۵، و محقق نراقی در «عوائد الایام»، ص ۵۳۳، و مامقانی در «هدایة الانام»، ص ۱۴۵، میرزای نائینی در «منیة الطالب»، ج ۲، ص ۳۳۷، سبزواری در «مذهب الاحکام»، ج ۱۱، ص ۱۴۵، امام خمینی «ره» در «البیع»، ج ۲، ص ۴۷۶، آیت الله گلپایگانی در «الهدایة الی من له الولاية»، ص ۳۷، آیت الله جوادی آملی در «پیرامون وحی و رهبری»، ص ۱۶۴، و بسیاری از دانشمندان دیگر حدیث شناس مؤید بی اشکال بودن این روایت هستند.

تنها نکته قابل توجه در سند این است که شیخ طوسی در رجال و فهرست خود به جرح محمد بن عیسی بن عبید الیقظین بن یونس و داود بن

حصین اسدی پرداخته، اولی را ضعیف و دومی را واقفی^{۴۴} دانسته، ولی هر دو شخصیت توسط نجاشی توثیق شده‌اند، وی دربارهٔ داودبن حصین می‌نویسد. داودبن حصین الاسدی مولا هم کوفی ثقه رؤی عن ابی عبدالله و ابی الحسن «علیهما السلام» (رجال نجاشی ص ۱۱۵).

سید داماد نیز در این باره می‌نویسد «لم یشب عندی وقفه بل الراجح جلالته عن کل غمز و شائبه» (معجم رجال حدیث، سید ابوالقاسم خویی ج ۷ ص ۹۸) حال اگر توقف و واقفی بودن داودبن حصین ثابت گردد به شهادت نجاشی باید و ثاقت او را پذیرفت و در صحت سند روایت، و ثاقت راویان آن کفایت می‌کند و همچنین نجاشی درباره محمدبن عیسی می‌نویسد: محمدبن عیسی بن یقظین بن موسی مولی اسدبن خزعه، ابوجعفر: جلیل فی اصحابنا، ثقه عین، کثیر الروایه، حسن التصانیف (همان مدرک، ص ۱۱۳، ج ۱۷).

دلالت روایت: مقبوله عمر بن حنظله، مشتمل بر دو توصیه ایجابی و سلبی است، از یک طرف امام صادق علیه السلام مطلقاً مراجعه به سلطان ستمگر و قاضیان دولت نامشروع را حرام معرفی می‌کند، و از طرف دیگر شیعیان را به مراجعه به فقهای جامع شرایط مکلف می‌سازد، چون حکومتی را که به روایات ائمه و کتاب خدا حکم نکند طاغوت می‌دانند.

امام راحل در کتاب ولایت فقیه جهت تفسیر روایت می‌فرماید:

«همان‌طور که از صدر و ذیل روایت و استشهاد امام علیه السلام به آیه

شریفه به دست می‌آید، موضوع سؤال حکم کلی بوده و امام هم

۴۴ - فرقه‌ای از شیعه که امام هفتم را مهدی امت می‌دانند.

تکلیف کلی را بیان فرموده است و فرمود به کسانی رجوع کنند که در حلال و حرام طبق قاعده نظر کنند و به احکام معرفت داشته باشند و معلوم است معرفت به احکام غیر از نقل حدیث است.»

۳- حضرت حجت علیه السلام در جواب سؤال اسحاق بن یعقوب، چنین فرمودند:

«وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ»

یعنی در مورد رویدادهایی که پدید می آید، باید به روایان حدیث ما رجوع کنید، آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها هستم. پس در مورد هر پیش آمد فردی، اجتماعی، سیاسی و حکومتی که برای مسلمانان پیش می آید، در عصر غیبت مرجع آن فقیه است. و بنا به فرمایش شیخ انصاری، یعنی اموری که مردم از نظر عرف و عقل چاره‌ای ندارند مگر مراجعه به رئیس و حاکم. چرا که امام فرمودند: در حوادث واقعه و نه در مشکلات فقهی صرف. و وقتی فقها حجت امام زمان هستند که کارها و اموری را که اگر آن حضرت حاضر بود خود، آنها را بدست می گرفت انجام دهند، و یکی از آن امور، رهبری جامعه اسلامی است.

۴- امام حسین علیه السلام در منی به علماء هم عصر خود می فرماید: که چرا اجازه داده‌اند امور جامعه بدست معاویه و امثال معاویه بیفتد و می فرمایند:

«ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأُمْنَاءُ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ....»

یعنی؛ زیرا که باید مجاری امور و احکام بدست علماء الهی باشد که امینان بر حلال و حرام خدایند. یعنی باید زمام امور جامعه و رهبری امت بر عهده علماء بالله باشد تا از حاکمیت ستمگران جلوگیری شود.

۵- امام خمینی «رحمة الله علیه» به عنوان یک فقیه متدبّر می فرماید: ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آنها موجب تصدیق می شود و چندان به برهان احتیاج ندارد. به این معنی که هر کس عقاید و احکام اسلامی را حتی اجمالاً دریافته باشد، چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور آورد، بی درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت. (کتاب ولایت فقیه) چرا که معنی ولایت فقیه یعنی همان حاکمیت خدا در زمان غیبت از طریق کارشناس کشف حکم خدا که تلاش کرده است از طریق علمی و منطقی حکم خدا را کشف و حاکم نماید.

تذکر: منصب ولایت برای ائمه و فقیه از آن جهت شرعی است که اطاعت از آن ثواب اخروی دارد و ترک آن همراه با عقاب اخروی است. وجوب اطاعت از ولایت، گاهی دلیل نقلی دارد، و گاهی دلیل عقلی. یعنی یک حکم شرعی گاهی دلیلی عقلی دارد و عقلاً اثبات می شود که در این صورت انجام آن واجب است و گاهی دلیل نقلی دارد و نقل مطمئن آن را اثبات می کند، انجام آن عمل نیز واجب است. و این حرف درست نیست که بگوییم فلان حکم و یا موضوع عقلی است یا دینی، چرا که عقل - با شرایطی که حجّیت آن در اصول فقه ثابت شده - از منابع غنی و قوی شرع است، یعنی حکم عقلی هم شرعی است.

نگاهی کوتاه بر مبحث ولایت فقیه

این روشن است که وقتی وحدت بر کثرت حاکم شد نظم به وجود می‌آید، و پدیده‌های کثیر وارد یک شخصیت واحد می‌شوند و همچنان که خداوند در نهاد انسان دو قلب یا دو شخصیت، یعنی دو مرکز تصمیم‌گیری قرار نداد و لذا قرآن میفرماید: «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» یعنی خداوند دو قلب برای انسان قرار نداد، و قلب در اینجا یعنی حکومت آگاه بر اعضاء ناآگاه، و اگر غیر از یک مدبّر و تصمیم‌گیرنده در سازمان بدن بود اعتدال آن بهم می‌خورد و هماهنگی نظام ارگانیکی بدن مختل می‌گشت و انسان اساساً از اهدافی که در پرتو سلامتی بدن تعقیب می‌کرد باز می‌ماند. جامعه انسانی هم نیاز به حاکمیت مقامی وحدانی دارد تا هماهنگی لازم بین اعضاء آن حفظ گردد و آن مقام وحدانی جز خدای احد نمی‌تواند باشد تا به‌عنوان قلبی آگاه جامعه را در نظمی حقیقی وارد کند و موضوع ولایت فقیه بنا به اشاره‌ای که در روایات شده، موضوع حضور و حاکمیت همان قلب وحدانی جامعه است از طریق کارشناس کشف حکم خدا، و همان‌طور که بدن اطلاعات و دریافت‌ها و احساسات خود را به قلب می‌رساند و قلب با جمع‌بندی همان اطلاعات و در نظر گرفتن موقعیت انسان و اهداف انسانی تکلیف انسان را در مقابل آن دریافت‌ها و اطلاعات روشن می‌کند، جامعه هم نیاز به چنین قلبی دارد که حیات اجتماع را از گسستگی و سرگردانی برهاند و با جمع‌بندی موقعیت اجتماعی، آن جامعه را به سوی اهداف حقیقی اش پیش ببرد.

مثلاً شما نماز را در نظر بگیرید، چه موقع آن حرکات و کلمات در نماز معتبر است؟ مسلم وقتی تحت فرمان قلب باشد، وگرنه تعدادی حرکات و الفاظ پراکنده است و بس. یا به عنوان مثال: انسان مستی که پولهایش را ببخشد آیا اجر هم دارد؟ مسلم نه، مگر آن پول نمی تواند شکم گرسنه‌ای را سیر کند؟ آری میتواند، ولی چون کار او تحت فرمان قلب نبوده و زیر حکومت بعد آگاهی انسانی نبوده ارزش ندارد، زیرا که انسان مست فرمانده وجودش زندانی شده، اعمالش زیر حاکمیت عقل و قلبش نیست. در همین راستاست که امام صادق علیه السلام میفرماید: جهاد در رکاب امام جائز مثل خوردن گوشت خنزیر است، چون در ولایت حاکمان جور حق محو میشود «لَإِنَّ فِي وِلَايَةِ الْجُورِ إِمْحَاءَ الْحَقِّ» پس باید برای بثمر رسیدن حرکات حیات انسانی قاعده حکومت آگاه بر نا آگاه در همه ابعاد محفوظ بماند.

اصل همه ولایت‌ها خداوند است که او مطلق آگاهی است، پس ولایت او هم مطلق ولایت است و ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله در طول ولایت خداوند است و نه ولایتی مستقل. خداوند در آیه الکرسی هم برای مومن و هم برای کافر ولی معرفی می کند، میفرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ هُمُ الظَّالِمَاتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...» یعنی خدا ولی مومنون است و هم او آن مومنان را بوسیله ولایتی که بر آنها دارد از ظلمات بسوی نور خارج کند و کافران اولیاءشان طاغوتیان است (به صیغه جمع آورده) و بوسیله آن ولایت، طاغوتیان، کافران را بسوی ظلمات می کشاند.

ملاحظه می‌کنید که طبق آیه، اگر کسی از ولایت خدا خارج شد ارباب‌های گوناگون خواهد داشت که همه ارباب‌ها او را به‌سوی ظلمات می‌کشانند و از آن نورانیت اولیه فطری‌اش هم خارجش میکنند و به‌دست آوردن ولایت الهی از طریق تسلیم حق شدن ممکن است و می‌فرماید: اصلاً دین نزد خدا همین تسلیم محض بودن است «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» و این که ما برای ائمه علیهم‌السلام ولایت قائلیم و تسلیم ولایت کامل آنها هستیم، زیرا که ولایت آنها را رنگی در مقابل ولایت خدا نمی‌بینیم و بلکه کل ولایت از یک سو بیشتر نیست و آن ولایت حق است، ولایت آنها را فانی در ولایت الهی و ظهور آن ولایت می‌بینیم، برعکس ولایت طاغوتان که فرمود: «أُولَئِكَ» کافران‌اند و نه «وَلِيٌّ» کافران، چرا که ولایت صغیر نسبت به ولایت کبیر در نظام طاغوتی به این شکل است که طاغوتِ صغیر برای حفظ موجودیت خود نسبت به طاغوت کبیر اطاعت میکند، مسئله فنا در کار نیست، مسئله بقاست ولی در ولایت الهی، امام آنچنان فانی در ولایت حق است که خود امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «ای شیعیان فکر نکنید که دوستی ما چیزی جدای از ورع الهی است» طاغوت از طریق بی‌شخصیت کردن افراد، آنها را به اطاعتشان می‌کشاند «فَأَسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ»^{۴۵} یعنی فرعون قوم خود را خوار و بی‌شخصیت کرد تا اطاعتش کردند، و چنین مردم، مردم فاسقی هستند.

ولایت فقیه یعنی در همان راستای ولایت خدا و برای تحقق ولایت الهی، تلاش کنیم چون جامعه بدون چنین قلبی اصلاً جهت ندارد و تحریکاتش به نتیجه نمی رسد، و لذا باید کسی را که می تواند چنین ولایتی را از طریق احکام الهی و سنت معصوم در جامعه حاکم کند کشف کنیم و از او اطاعت کنیم، و ولایت دادن فقیه در جامعه، کشف کردن چنین فردی با معیارهای خاص است، و خود انتخاب صرف هر کس تعیین کننده مسئله نیست بلکه عده ای باید گرد هم آیند (خبرگانی که خود مجتهد و فقیه باشند، تا بتوانند فقیه را بشناسند) آن فرد را کشف کنند، آن وقت جهت ولی فقیه در همان جهت ولایت الهی و ولایت معصوم است، یعنی «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» این نوع حاکمیت در جامعه یعنی تحقق اصل هدف حیات زمینی انسان که عبارت است از کسب شایستگی لازم در زندگی زمینی، و لذا ولی فقیه صبر میکند تا مردم رشد کنند و رابطه شان با معنی ولایت فقیه کامل و جامع شود، متوجه شوند چرا باید مدیریت دین و ولایت الهی را با هیچ ولایت دیگری معاوضه نکنند، و در این صورت است که هر چیز تکانشان داد رابطه شان با ولایت فقیه قطع نمیشود. مزه ولایت فقیه را وقتی مردم احساس کردند، وقتی مزه آن زیر دندان شان ماند، خود مردم حکومت نفسانی و حکومت طاغوتی برایشان متعفن میشود.

انسان ممکن است در برهه ای از زمان از اعتدال انسانی خارج شود، این را «فسق» می گویند، یعنی از تذکرات و بیدارباش های درونی و وجدانی و انسانی خودش انصراف پیدا کند. و اسیر تعلقات و شرایط غریزی و طبیعی

خودش شود. و به جایی برسد که «وجدانش را به رفاه بفروشد» درکش را به تعلقش بفروشد، خود را زندانی غرایزش کند، و برعکس فاسق، انسان «متقی» است، یعنی کسی که زحمت را به بدن خودش و تمام وجود خودش میخرد تا جهتش عوض نشود، و بدنش در رنج باشد تا وجدانش در رنج نباشد، آنوقت طبق آیه ۵۴ زخرف که گذشت، فاسق آن است که تا استحقاق و خواری نبیند مطیع نمی شود «فَاسْتَنْخَفَ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ» و لذا اگر یک روز زور را بردارند روز پایان حکومت طاغوت است، پس اگر جامعه فاسق بود اصل بر زور و قدرت می شود و اگر جامعه مومن بود، حیات و بقاء جامعه در حرمت و تکریم است و حاکم باید بر جامعه احترام بگذارد تا جامعه اطاعت کند.

ملاحظه می کنید تکریم انسان در دین تا آنجا جلو رفته است که انسان به عنوان صفت خلیفه خدا مطرح است و اساساً شیوه حکومت خدا و انبیاء و معصومین تواضع است و تکریم. خداوند به پیامبرش ﷺ می فرماید: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^{۴۶} برای مؤمنین خفض جناح کن (وقتی پرده بال هایش را آویزان می کند و بر سر جوجه هایش می اندازد، می گویند خفض جناح کرده). و در همین راستاست که حتی با فاسقان با اغماض برخورد می شود، هر چند آن ها سوء استفاده کنند، چرا که مقصد تربیت انسان هاست و نه سرکوبی آنها، الا این که اصل نظام تهدید شود که در این حالت:

ترحم بر پلنگ تیز دندان جفا کاری بود بر گوسفندان

و این جاست که می‌فرماید اگر از نرمش تو سوءاستفاده شود موضع را تغییر بده، چرا که در این صورت باید کافران یک‌نوع خشم در شما ببینند «وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غَلَظَةً»^{۴۷} پس در نظام الهی ارتباط قلب و نر با نور مطرح است و در آن نظام است که زمینه برای تعالی انسان فراهم است. سند حکومت طاغوت، قدرت خودش و ناتوانایی مردم است، در حالی که سند حکومت فقیه، مشروعیت آن از طریق اعمال احکام الهی و نمایاندن ولایت الهی و نیز مردم را به خدا خواندن است و به‌همین جهت گفته می‌شود «ولایت فقیه تأسیس حکم نیست، حفظ احکام است» در ولایت طاغوت اندیشه‌ها و جهت‌ها به‌دست طاغوت است و نه خدا، فرعون وقتی متوجه عظمت قدرت موسی عليه السلام و ایمان آوردن ساحران شد، گفت: «قَالَ أَمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ؟» آیا بدون اجازه من به او ایمان آوردید؟ می‌بینید که طاغوت خود را حاکم بر عقاید مردم می‌داند ولی «ولی فقیه» خودش در مقابل حکم خدا محکوم‌ترین انسان‌هاست نه حاکم‌ترین آنها و تا شخصیت خودش و خوی او مطرح است اصلاً ولایت ندارد، نظر او و خواست او در آنچه در مقابل حکم خدا است سوخته است. اصلاً رابطه انسان با عقیده‌اش رابطه حاکم و محکوم نیست، زیرا که انسان غیر از آنچه عقیده‌اش می‌خواهد، نمی‌طلبد. پیوند بین انسان و عقیده او عمیق‌تر از پیوند انسان و بدن است و اگر انسان ایمان به خدا و نبوت آورد، حکم فقیه که همان حکم عقیده آن انسان است، همان است که او می‌خواهد، دیگر حاکم و محکومی در کار نیست، تبعیت از حکم ولی فقیه برای آن انسان

مؤمن، تبعیت از عمق جان است، مکتب حکومت می کند نه شخص فقیه، فقیه تبلور آن مکتب است که توسط خبرگان مجتهد کشف شده است. ولایت فقیه حمل است، نه تحمل، مثل حمل عقیده بر روح، که غذای جان است نه بلای جان، یارِ روح است و نه بار روح. ریشه های حکومت ولی فقیه، در جان خود مردم است، نه در برق شمشیر نظامیان. در نظام اسلامی خود دزد می آید خدمت حضرت علی علیه السلام میگوید: یا علی مرا طاهر کن. «یا علی! طهرنی» حدود الهی را بر من جاری کن تا پاکیزه شوم، چون ولایت فقیه، حاکمیت ضوابط الهی است و نه حاکمیت میل مردم، ولی فقیه گرفتار غوغاسالاری نمی شود و آنچنان نیست که با جوّ سیاسی و با فشارهای مردمی قانونی را فسخ کند، چون قوانین را با رای مردم بدست نیاورده تا با میل مردم پس بگیرد. در نظام ولایت فقیه، حکومت حکم خداست بر مردم، نه حکومت مردم بر مردم، اصلاً فقیه حکومت را از خودش نمیداند تا قدرت فسخ و یا تغییر آنرا داشته باشد، زیرا که ولایت فقیه ولایتی است برای حفظ احکام شرع ولایت بر احکام نیست بلکه ولایت در اجرای احکام است. حکومت خدا بر مردم یعنی حاکمیت خواسته های متعالی مردم، ولی حکومت مردم بر مردم صرف. یعنی حکومت هوس های مردم، آنچنان که در دموکراسی های معمول دنیا مطرح است. همچنان که مردم نباید در مقابل میل های پست خود خاضع شوند و باید دنبال کشش های روحانی خود باشند، نباید هم تنها حیات اجتماعی خود را تحت هوس های عادی مردم معمولی قرار بدهند و گرفتار نظام لیبرال دموکراسی گردند و صرفاً چیزی را حق بدانند که

هوس مردم می‌پسندد، بلکه باید همواره از طریق برنامه‌های الهی مسیر هوس‌های مردمی را به‌سوی روحانیات و معنویات تغییر داد و لذا معنی حضور ولی فقیه در منصبی بالاتر از قوای اجرائی و قضائی و قانون‌گزاری برای همین جهت‌دهی و کنترل است و این است که بر آگاهان جامعه واجب است فقیه جامع شرایط را یاری کنند که در راس جامعه اسلامی بر وظیفه خود که در واقع مدیریت خدا در اجتماع است، موفق شود و نیز مردم هم با حضور فعال احکام اسلام در صحنه اجتماع، مزه واقعی دینداری را بچشند، مسلم اسلامی که تا عمق نظام اجتماعی ملت مسلمان نفوذ نکند همه حقیقت اسلام نیست و آن جاذبه لازم را نخواهد داشت، لذا طرفداران آن قلیل خواهند بود و یا ولایت و حاکمیت فقیه بر رأس یک جامعه اسلامی آن جذبۀ اسلامی به نمایش خواهد آمد، آن اسلامی افیون جامعه است، که کاری به حاکمیت اجتماع ندارد، نه اسلامی که زندگی مردم را می‌خواهد الهی کند. و دشمنان این انقلاب هم با اسلامی مخالفند که می‌خواهد حاکمیت را از دست دغلكاران سیاست‌باز بگیرد و به‌دست یک فقیه بدهد، همه تلاششان هم این است که با طرح مشکلات مستمر نگذارند مردم مزه حاکمیت فقیه را در جامعه اسلامی بچشند و مقدسان ساده هم باید بدانند که از ذلیلانه بگویند: «دین از سیاست جداست» سیاستمداران دغل‌کار نخواهند گفت: «سیاست از دین جداست». بلکه خواهند گفت دین باید بر اساس سیاست ما عمل کند و مثل بلایی که بر سر واتیکان‌نشینان آوردند، بر سر دین الهی و حماسی اسلام خواهند آورد و از درون دین را می‌پوسانند و از آن طرح‌های واقعی

که برای سعادت بشر دارد خارجش می‌کنند و در آن صورت مجبور می‌شویم به مدیریت فاسد حاکمان بیسیاست و بیمدیریت امروز جهان تن دهیم و چون آبی در شنزار، همه هستیمان را خواهیم باخت، چرا که خواستیم از ولایت دین خارج شویم.

بازنکاتی در مورد ولایت فقیه

این روشن است که اسلام به عنوان آخرین دین خدا، عظمتش به آن است که در هر شرایطی حقایق خود را اثبات می‌کند، و به همین جهت است که بهانه‌های واهی مبنی بر اینکه شرایط جهانی تغییر کرده و اسلام دوره‌اش گذشته است، نمی‌تواند اسلام را از صحنه خارج کند، و درست در زمانی که تئوریسین‌های غربی با توجه به برداشتی که از دین داشتند که منحصر به دین مسیحیت شده بود، فکر می‌کردند دوره دین گذشته است. دین اسلام از طریق انقلاب اسلامی ایران نشان داد که دوره دین اصلی، یعنی دین اسلام نگذشته است. به قول میشل فوکو: دین اسلام؛ فوق پست مدرن و توان هدایت جامعه بشری را دارد، و لذا بشر قرن بیستم را که حسرت از دست دادن زندگی دینی را در اندیشه خود داشت، امیدوار نمود.

این به تجربه ثابت شده که همواره در هر زمانی، متفکران اسلامی توانسته‌اند اسلام را در امور فردی و اجتماعی بشر به صحنه بیاورند و نگذارند جهت‌گیری‌های اجتماع مسلمین از رحمت بزرگ الهی، یعنی اسلام، محروم بماند و در دوره‌های اخیر در راستای همین تعهد عالمان

دین بود که نگذاشتند روح دینی جامعه فرونشیند و مثل همیشه و در این دوران مناسب زمانه خود، حاکمیت دین را در شرایط جدید تحت عنوان « ولایت فقیه » مطرح نمودند.

در واقع حاکمیت دستورات دین، بر روابط فردی و اجتماعی، حرفی است که همیشه علماء دین مدّ نظر داشته‌اند و تعهدی است که خود اسلام بر عهده آنها گذارده، و هیچ مسلمانی نمی‌تواند نسبت به این مسئله که باید احکام دین در جامعه مسلمانان حاکم باشد بی تفاوت بماند، چه رسد به علماء دین که در این مسئله بر اساس خود اسلام وظیفه سنگین تری به عهد دارند.

اسلام در هر شرایطی راهنمای بشر جهت زندگی سعادت‌مندانه بوده و هست، چه آن وقت که مردم در شرایط نوین تمرکز شهرها زندگی نمی‌کردند و بیشتر دولت‌ها نقش مرزداران کشور را داشتند و قدرت نظامی کمتری در اختیارشان بود، و چه در موقعیتی که قدرت، بیشتر در دولت‌ها متمرکز شده. در گذشته یعنی قبل از تولد دولت‌های متمرکز، - مثلاً در ایران قبل از قاجار- آنچه نقش اصلی را در امور اصلی جامعه انسان‌ها داشت، اسلام بود و روحانیت. فقه و فقاہت در تمام شریان‌های جامعه آن زمان فعال بود و کارهای به اصطلاح اداری امروز به روحانی شهر و روستا ختم می‌شد و حتی دولت‌ها، به خصوص در جامعه شیعه، بسیاری از امورشان را از طریق روحانیت حلّ و فصل می‌کردند.

در دوران جدید که جهان با آرایش جدیدی از دولت روبه‌رو شد که دولت‌ها بیشتر به زندگی مردم وصل شدند و سازمان‌های اداری گسترده‌ای

به صحنه آمد، باز باید اسلام در شرایط جدید نقش خود را بنمایاند. و لذا بحث «ولایت فقیه» به صورت جدید آن، توسط علماء در دوره قاجار مطرح می شود و این نکته به تجربه روشن شده است که همواره در هر زمانی کسی که خوب، زمان و زمانه را می شناسد از متن اسلام سر برمی آورد تا در آن شرایط، باز کارآیی اسلام را اثبات کند و حضور همه جانبه اسلام را در امور فردی و اجتماعی محقق نماید. و لذا اگر بگویند مسئله ولایت فقیه چیزی است که از زمان محقق نراقی مطرح شده، چنین نیست. بلکه مسئله ولایت فقیه در زمان خود امامان معصوم مطرح بوده و جریان داشته. ولی اگر منظور این است که مسأله ولایت فقیه به صورتی که امروزه مطرح است، و فقیه جامع الشرایط باید در شرایط دولت متمرکز در رأس حکومت باشد، حرف درستی است، و این نشانه زمان شناسی فقهاست که همواره متوجه وظیفه خود در هر شرایطی هستند.

یک وقت تجرّ در دین را می پسندیم و لذا از هر سخن جدید گریزانیم، و یک وقت از بدعت نگرانیم. اوّلی ناپسند و دومی پسندیدنی است. از «احمد حنبلی» در مورد چگونگی عرش پرسیدند؛ جواب داد: «این سؤال در زمان پیامبر ﷺ نشد، پس هر کس چنین سؤالی بکند، بدعت گزارده و بدعت حرام است». و از این طریق تحرک فکری و توان جوابگویی اسلام را در هر زمان، متوقف می شود. در حالی که شیعه افتخار دارد باب اجتهاد باز است و در هر شرایطی اسلام توان نظردادن دارد و می تواند آخرین حرف را برای هدایت بشریت بزند و همچنان که عرض شد هیچ شرایطی نمی تواند اسلام را به انزوا بکشاند، چه آن وقتی که

قدرت حاکمان محدود بود و بیشتر مردم در رابطه با علماء شهرها و روستاهایشان کارهای خود را انجام می‌دادند و دخالت دولت در امور مردم نزدیک به صفر بود، و چه وقتی حکومت وسیع شد و ارتش در اختیار دولت قرار گرفت،^{۴۸} و امور جامعه بیشتر در اختیار حکومت قرار گرفت، در هر صورت باید ولایت اصلی با فقیه باشد، و شرایط جدید طلب می‌کرد تا اسلام خود را اثبات کند و در این شرایط نیز حکم خدا را در جامعه جاری نماید. البته همیشه عده‌ای بوده‌اند و هستند که دیر متوجه شرایط جدید می‌شوند و لذا به همان اندازه هم دیر به قافله می‌پیوندند و نباید آن‌ها را حجت گرفت و دیرفهمی آن‌ها را بهانه کرد و از تحریک اسلام در شرایط جامعه را محروم نمود.

در بحث ولایت فقیه بعضی از شبهات، جنبه سیاسی و مغرضانه دارد، و بعضی از آنها ظاهر علمی به خود گرفته‌اند. ابتدا باید این دو نوع شبهه را از هم جدا نمود و زیاد گرفتار شبهات نوع اول نشد. مثلاً گفته‌اند: ولایت فقیه غیر علمی است، چون این عالم قبول دارد، و آن عالم قبول ندارد، یا استاد قبول دارد و شاگرد قبول ندارد. در حالی که در روش علمی باید نظرها و دلایل را ارزیابی کرد و ملاحظه کنیم کدام نظر مدلل است و کدام نظر در موضوع نیست. چرا که بر فرض هم چنین باشد، مگر در تاریخ علم، اگر مسئله‌ای را استاد قبول نداشته و شاگرد قبول داشته، دیگر به‌عنوان یک موضوع علمی از صحنه علم و اندیشه خارج می‌شود؟ آیا

۴۸ - در سال‌های گذشته دولت‌ها ارتش مستقلی از مردم نداشتند، بلکه خود مردم به

صورت تُرک و شاهسون و گر و قشقایی جهت دفاع از کشور مجهز بودند.

مگر اندیشه‌های جدید، حاصل نوآوری شاگردانی نیست که از استاد خود جلوتر بوده‌اند؟ البته ما معتقدیم هیچ عالم اسلامی وجود ندارد که ولایت فقیه را قبول نداشته باشد، بیشتر قضیه شبیه شعر ذیل است که فرمود:

اختلاف خلق از نام اوفتاد چون به معنی رفت، آرام اوفتاد
 آیا می‌شود یک مسلمان معتقد باشد که غیر حکم خدا باید در جامعه
 حاکم باشد؟ در حالی که خدا در آیه ۴۵ سوره مائده می‌فرماید: «وَمَنْ لَّمْ
 يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» یعنی؛ و هر کس حکم کند به
 چیزی غیر از آنچه خدا نازل کرده، پس ظالم است.

گاهی دیده شده که طوری ولایت فقیه را مطرح می‌کنند که بتوانند ردّ
 کنند، در حالی که آن‌طور که شبهه‌کننده، ولایت فقیه را مطرح می‌کند،
 مورد نظر علماء نیست، که باید گفت یا این افراد مسئله را نفهمیده‌اند، و یا
 اغراض دیگر غیر علمی دارند. از طرز ارائه مسئله گاهی به خوبی روشن
 می‌شود که شبهه‌کننده متن عادی مثلاً کتاب المیزان را نمی‌فهمد و بعد
 یک جمله دیده است که علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» گفته‌اند: طبق آیه «فَاللَّهُ
 هُوَ الْوَلِيُّ» ولایت منحصر به خداست، و بعد خواسته نتیجه بگیرد که پس
 ولایت فقیه بر خلاف نظر صاحب المیزان است - که در بحث ولایت فقیه
 اشاره کرده‌ایم که امام و رسول، مظهر ولایت الهی هستند- و شبهه‌کننده متوجه
 نیست با این برداشتی که کرده، ولایت پیامبر و ائمه را هم منکر شده. و
 گاهی در متن شبهات دیده می‌شود که شبهه‌کننده فرق فتوی و حکم را
 نمی‌داند و نمی‌داند حکم یعنی چه، فتوی یعنی چه، و نفوذ هر کدام تا چه
 حد است؟ و بعد اظهار نظر کرده و خوشحال شده که اسم او را هم در

ردیف مخالفان ولایت فقیه بنویسند. که عرض شد نباید زیاد گرفتار جواب به این نوع شبهات شد، بلکه باید با شبهاتی روبه‌رو گشت که به روش علمی مطرح شده تا از این طریق اشکالات سطحی هم مرتفع می‌گردد و انشاءالله با دقت در شبهات مربوط به ولایت فقیه روشن می‌شود که چه اندازه موضوع، مبنایی و حقیقی است.

اما برای روشن شدن وسعت بحث، نظر شما را به نکات زیر جلب می‌نمایم:

۱- مشروعیت حکومت دینی بر اساس پذیرفتن امر الهی است؛ یعنی مردمی که به وجود خدا معتقدند و می‌دانند خالقشان مصالح آنها را می‌شناسد حکم او را بر خودشان بهترین حکم می‌دانند و حکومت پیامبر ﷺ و ائمه معصومین علیهم‌السلام و حکومت ولی فقیه در زمان غیبت از همین دیدگاه پذیرفته شده است.

در این دیدگاه دیگر اساس ارزش‌های اخلاقی، میل مردم نیست تا جامعه به فساد درافتد، و اشکالی که در حکومت اکثریت پیش می‌آید، در این حکومت مطرح نخواهد شد. چرا که در حکومت اکثریت می‌پرسند؛ تکلیف اقلیتی که چنین حکومتی را نمی‌خواهند چه می‌شود؟ چرا این اقلیت ملزم به اطاعت از اوامر حکومت باشند؟ در صورتی که در حکومت دینی خدای خالق انسان‌ها که مصالح انسان‌ها را می‌شناسد، حکومت می‌کند.

۲- مشروعیت حکومت دینی از سوی خدای متعال است؛ یعنی خداوند حق حاکمیت را به پیامبر و ائمه معصومین علیهم‌السلام داده، ولی در تحقق

حکومت دینی نقش اساسی از آن مردم است. یعنی پذیرش و بیعت مردم باعث عینیت بخشیدن به حکومت دینی خواهد بود و مردم در زمان غیبت باید تحقیق کنند و فقیه جامع الشرایط را برای حکومت ببینند و حکومت را به او بسپارند، و مردم با رأی به خبرگان در واقع رجوع به «بینه» کرده‌اند. یعنی کارشناسان دینی را برگزیده‌اند تا سخن آنان به‌عنوان حجّت شرعی اعتبار داشته باشد. مثل رجوع آنها برای تشخیص مرجع تقلید به افراد خبره عادل.

۳- معانی متفاوت «جمهوریت»: مفهوم جمهوریت، گاه در برابر رژیم سلطنتی به کار می‌رود، گاه در برابر رژیم دیکتاتوری گفته می‌شود، و یک مفهوم ثابتی نیست، به طوری که بعضی از کشورها که از لحاظ نوع اداره کشور مردمی هستند مثل انگلستان، بلژیک، دانمارک و... هنوز رژیم سلطنتی دارند. یعنی نباید گمان کرد «جمهوری» دقیقاً شکل خاصی از حکومت است که نظام اسلام هم باید عیناً آن را تقلید کند. لذا جمهوری اسلامی از بدو تولد، اساس و پایه‌اش نوعی جمهوریت است با هدف تأمین احکام اسلامی برای امور مردم. اصلاً حکومت قبلی چون به دین مردم در امور کشورداری نظر نداشت، توسط مردم متدین سرنگون شد.

بر اساس دموکراسی غربی (لیبرال دموکراسی) ملاک خوب و بد، خواست مردم است. اگر گفتند این کار بد است، آن کار بد است، ولی نه برای همیشه، و اگر گفتند این کار خوب است، خوب می‌شود، باز هم نه برای همیشه. بنابراین در آن دیدگاه ما خوب و بد حقیقی نداریم. در غرب این شیوه را که متکی بر رأی مردم است، دموکراسی می‌نامند. این نوع

دموکراسی که زاینده تفکر جدایی دین از سیاست است، هیچ‌گاه نمی‌تواند با اسلام همسو گردد. ولی اگر دموکراسی به این معنی باشد که مردم در چهارچوب احکام الهی و قوانین شرعی در سرنوشت خود مؤثراند، چنین تعبیری با اسلام مخالفت ندارد و مقصود امام خمینی «رحمة الله علیه» که فرمودند: «میزان؛ رأی مردم است» به همین معنی دوم است، نه این که حتی اگر مردم چیزی خلاف حکم خدا خواستند، آن خواستن معتبر باشد. چرا که قرآن می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»^{۴۹} یعنی؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را دستور دهند، با آن مخالفت نماید.

۴- در حکومت دینی، اداره جامعه براساس قوانین اسلامی اداره می‌شود، پس آن کس که در رأس حکومت است، باید آگاهی کافی به قوانین اسلام داشته باشد و این آگاهی باید در حد اجتهاد باشد تا بتواند کارشناسانه نظر دهد. و مسلّم فقاهت تنها شرط نیست، بلکه شرط لازم است، و در کنار آن، تقوا و صلاحیت اخلاقی و از آن مهم‌تر آگاهی و اهتمام به مصالح اجتماعی شرط است. چنان که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام می‌فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»^{۵۰} یعنی؛ شایسته‌ترین فرد به این امر (حکومت)، کسی است که از همه تواناتر در انجام آن و از همه داناتر به امر خدا در آن موضوع باشد.

۴۹- سوره احزاب، آیه ۳۶.

۵۰- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳.

۵- طبیعی است که متخصصان هر علمی در جزئیات مسائل با یکدیگر توافق کامل نداشته باشند. مثل تفاوت نظر چند پزشک، که عقل می‌گوید: مراجعه به «أَعْلَم» لازم است. در مسائل اجتماعی و سیاسی باید به مجتهدی که در این جنبه‌ها أعلم است و به گونه‌ای نظام‌مند توسط خبرگان انتخاب می‌شود، مراجعه کرد. در صورت تعارض فتوی به فقیه أعلم رجوع می‌شود اما در امور اجتماعی همیشه نظر ولی فقیه مقدم است. چنان‌که فقها در مورد قضاوت تصریح کرده‌اند اگر قاضی شرعی در موردی قضاوت کرد، قضاوت او برای دیگران حجت است و نقض حکم او از طرف قاضی دیگر حتی اگر آن قاضی أعلم باشد، حرام است.

۶- ولایت در عرفان، عبارت است از باطن نبوت: نبی و رسول دارای تصرف در خلق به حسب ظاهر شریعت‌اند، اما ولی، به حسب باطن شریعت در آنان تصرف می‌کند.^{۵۱} اما ولایت در عرصه کلام شیعه به دو معنای «محبت» و «رهبری» به کار می‌رود و امام همچون پیامبر دارای ولایت ۱- تکوینی ۲- تفسیری و مبین قرآن ۳- قضایی ۴- سیاسی و اجتماعی است.

ولایت در فقه به چند معنا به کار می‌رود: ۱- ولایت بر محجور ۲- ولایت پدر یا جد در امر ازدواج دختر، به جهت حمایت از منافع دختر ۳- ولایت به معنای زمامداری جامعه جهت هدایت آن، مثل این‌که قرآن در مورد ولایت پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الَّتَبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ.....»، یا مثل اعلام ولایت علی عليه السلام در غدیر بر مؤمنین. و تفاوت این دو ولایت -

یعنی ولایت بر محجورین و صغیران، و ولایت بر مؤمنین - در این است که در نوع اول حکمی که ولیّ انسان محجور و صغیر بر آنها جاری می‌کند بر خودش واجب نیست، ولی حکمی که ولیّ مؤمنین می‌دهد - چون حکم خدا است - بر خودش نیز واجب است.

۷- تفاوت ولایت مطلقه با حکومت خودکامه: متأسفانه عده‌ای ولایت مطلقه را با حکومت مطلقه و خودکامه و حکومت بدون ملاک و قانون مترادف گرفته‌اند. در حالی که اهل فن می‌دانند واژه مطلقه در این اصطلاح به معنی اعم از احکام اولیه فرعیه و احکام ثانویه است، به خلاف ولایت پدر در امر ازدواج، یا ولایت مؤمنان عادل در حفظ اموال غائبین، یا ولایت وصی یا قیم شرعی بر صغار، که محدود است. گسترش ولایت فقیه بر امور احکام اولیه و ثانویه است، و لذا ولایتش مطلقه است و این غیر ولایت خودکامه است. چرا که اگر ولی فقیه پا را از محدوده شرع بیرون نهد، ولایتش ساقط می‌شود، پس ولایتش مطلقه است، یعنی در یک بُعد شریعت جاری نیست، بلکه وسعتش در کل شریعت و مربوط به تمامی مصالح امت است.

۸- یک مغالطه: می‌گویند؛ چون سیاست یا آیین کشورداری امری جزئی و متغیر و تجربی است، در رده احکام تغییرناپذیر الهی به شمار نمی‌آید و به‌طور کلی از مدار تکالیف و احکام کلیه الهیه خارج است. در حالی که اگر چنین حرفی که این افراد می‌گویند را بپذیریم باید زمامداری معصومان از سوی دین را نیز منکر شد، و این همان پیشنهاد جدایی دین از

سیاست است. آیا در هیچ زمانی موردی هست که اسلام نسبت به آن ساکت باشد و از آن بدون نظر گذشته باشد؟

۹- رهبر یا مرجع؟ امکان دارد مجتهدی به دلیل توانایی بیشتر فقهی، بر فقیه دیگر در امر «فتوی و مرجعیت» ترجیح داده شود، ولی به جهت توانایی آن مجتهد دوّم بر اداره جامعه، او در امر رهبری بر مجتهد اول رجحان داشته باشد، پس اولاً؛ در عین این که لازم است حاکم جامعه اسلامی مجتهد و فقیه باشد، لازم نیست بالاترین مرجع از نظر فتوی و احکام فردی باشد. ثانیاً؛ احکام فقهی شامل احکام فردی و احکام سیاسی و اجتماعی است و حاکم اسلامی باید مجتهدی باشد که حتماً در احکام سیاسی و اجتماعی اعلم باشد.

۱۰- برخی دیانت را بیشتر در رابطه با امور عبادی و تکامل معنوی روح انسان می‌دانند، که در امور دنیوی کمتر دخالت دارد و معتقدند امور دنیوی به خود انسان واگذار شده، تا آن گونه که مصالح و شرایط زمانه ایجاب می‌کند، خود در تنظیم حیات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی خویش بکوشد. برای دین در اجتماع نقش اخلاقی قائلند و معتقدند تنها نظارت فقیهان در کنار دولتمردان به منظور جنبه ارشادی آنها باید باشد، و می‌گویند حکومت، کار فقیهان نیست. غافل از این که دین در کنار احکام عبادی و اخلاقی، احکام انتظامی نیز دارد که به منظور تنظیم حیات اجتماعی و زیست مسالمت آمیز انسان‌ها آورده شده است. یعنی دین، یک نظام است (برعکس مسیحیت)، و باید و نبایدهایی دارد که به طور جدی در

جامعه باید پیاده شود تا حیات کریمه، آن گونه که شایسته مقام رفیع انسانیت است تحقق پیدا کند که در این رابطه قرآن می فرماید:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ »^{۵۲}

یعنی؛ ای مؤمنان دستورات خدا و رسول خدا را آن گاه که شما به امری دعوت می کنید اجابت کنید تا زنده و پایدار بمانید. در این آیه از جامعه اسلامی خواسته، شریعت را کاملاً اجابت کنند، تا سعادت حیات دنیایی را دریافت نمایند و از کمالات دنیایی و آخرتی محروم نمانند. زیرا در جامعه‌ای که شریعت الهی در آن حاکم نباشد، خدا حضور ندارد. و برای تحقق شریعت در همه روابط اجتماعی، نظارت فقیه کافی نیست. چرا که شرع، کار را بر عهده فقیه جامع‌الشرایط گذارده و به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام «خداوند از علماء پیمان گرفته تا در مقابل تندروی ستمگران و فروماندگی بینوایان ساکت ننشینند».^{۵۳} و در خطبه ۱۷۳ می فرماید: «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» یعنی این حقی است که خداوند برای کسانی قرار داده که تواناترین و شایسته‌ترین و داناترین افراد امت از دیدگاه شرع در امر زعامت و سیاستمداری باشند.

علاوه بر این اگر فقیه صرفاً مسؤولیت ارشادکنندگی جامعه را بدون قدرت اجرایی داشته باشد، وقتی دولت قدرت گرفت، دیگر گوشش بدهکار حرف آن فقیه نخواهد بود، و اگر فقها و علماء بر او سخت

۵۲ - سوره انفال، آیه ۲۴.

۵۳ - خطبه ششقیه.

بگیرند، مورد بی‌مهری و احیاناً آزار قرار می‌گیرند. نمونه‌اش بی‌توجهی شاه به تذکرات آیت‌الله‌بروجردی «رحمة‌الله‌علیه» است. حتی شاه در کتاب سبز خود، از ایشان با عنوان مقام غیر مسئول که مانع پیشرفت جامعه مدنی نوین کشور است، یاد می‌کند.

مرحوم سیدجعفر مرعشی می‌گوید: در جلسه‌ای که حضور داشتم، ملک فیصل اولین پادشاه عراق پس از آزادی آن کشور از سلطه انگلیس، به نجف رفت و در جمع علماء گفت: «اِنَّتَخِبُونِي مَلِكًا عَلِ الْعِرَاقِ، بِسِمَةِ اِنِّي خَادِمُ الْعُلَمَاءِ وَ مَوْضِعِ اَمْرِهِمْ»، یعنی؛ مرا برای حکومت عراق برگزینید به‌عنوان «خادم‌العلماء» و فرمانبردار دستورات آنان. می‌گوید: پس از به قدرت رسیدن، نامه‌ای تند به علماء نوشت که «كفوا عن التدخل في امر الحكومة و الا فَعَلْتُ بِكُمْ مَا شِئْتُ»، یعنی؛ دست از دخالت در شئون دولتی بازدارید، وگرنه آنچه خواستم با شما رفتار خواهم نمود و بعد هم جملگی علماء را تبعید کرد. پس نظارت بی‌قدرت بی‌فایده است، و نظارت با قدرت هم همان ولایت فقیه است، کارهای اجرایی هم که به عهده مجریان است.

۱۱- فقاقت؛ شرط ولایت:

فقاقت، شرط زعامت و رهبری جامعه اسلامی و شرط اول توانایی گسترده و همه‌جانبه سیاسی است، و این یک شرط عقلانی است که برای همه رهبران دنیا شرط است. چرا که مسئول سیاسی در جامعه اسلامی هم باید جهان‌شناس باشد، و هم اسلام‌شناس. پس این‌طور نیست که فقاقت،

علت تامهٔ ولایت باشد تا بگوییم هر فقیهی بالفعل دارای مقام ولایت است، بلکه فقاہت، شرط ولایت است.

پس در نظام اسلامی تراحم ولایت‌ها به وجود نمی‌آید و به تعداد فقیهان حاکم سیاسی نخواهیم داشت، بلکه روایات می‌گویند: فقها شایستگی زعامت امت را دارند، و این می‌رساند که باید از میان آنها شایسته‌ترینشان انتخاب گردد، چون «اقامة النِّظام من الواجبات المطلقه»، پس باید طوری برنامه‌ریزی کرد که منجر به هرج و مرج نگردد و مردم به کمک اهل خبره باید تلاش کنند شایسته‌ترین فقیه را انتخاب کنند. و چون اعمال ولایت از قبیل حکم است - و نه فتوا - هر یک از فقها که شرایط در او فراهم بود و آن را بر عهده گرفت، مسئولیت از دیگران ساقط می‌گردد. و در هر موردی که طبق مصلحت امت، اعمال ولایت نمود، بر همه نافذ است، حتی فقهای هم‌طراز او. زیرا احکام صادره از جانب یک فقیه جامع‌الشرایط بر همه - چه مقلد او باشند یا مقلد دیگری، چه مجتهد باشند یا عامی - واجب‌التنفیذ است. همانند دیگر امور حسبه که با به عهده گرفتن یکی از فقیهان، از دیگران ساقط بوده و جای دخالت برای آنان نمی‌ماند و تصمیم او بر همگان نافذ است. پس در مسأله ولایت فقیه، تراحم مطرح نخواهد شد.

آری! در ولی امر مسلمین، فقاہت شرط است، ولی ضرورتی ندارد که در تمام ابواب فقه، استنباط بالفعل داشته باشد، یا آن که در سرتاسر شریعت اعلم بوده باشد، بلکه مستفاد از فرمایش مولا امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرمایند: «انَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِمْ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»، آن

است که باید حاکم جامعه اسلامی، فقیه و اعلم به شئون سیاست باشد. لذا ولیّ مسلمین، که در شئون سیاسی و اجتماعی، مرجع مردم است، باید در ابعاد مربوط به اداره کشور و تأمین مصالح امت، فقیهی توانمند باشد و در جزئیات مسائل مربوطه استنباط بالفعل داشته باشد. و البته لازم است در دیگر مسائل فقه نیز صاحب نظر باشد، هرچند در امور فقه سیاسی باید اعلم باشد.

سابقه نظریه ولایت فقیه

در زمان خود ائمه، مردم همه دسترسی به امام نداشتند و امامان به عهده مردم گذاشتند به کسانی رجوع کنند که علم به حلال و حرام دین دارند. حال وقتی در زمان حضور معصوم وظیفه مردم مراجعه به فقیهان جامع شرایط است، در زمان غیبت معصوم به طریق اولی وظیفه مردم مراجعه به فقیهان جامع شرایط است. مالک‌اشتر که از طرف امام به استانداری مصر گمارده شد، واجب‌الاطاعه بود و مخالفت با او مخالفت با حضرت علی علیه السلام بود. و به همین جهت هیچ فقیهی منکر ولایت نشده، بلکه اختلاف در دامنه اختیارات فقیه است.

آقای دکتر مهدی حائری یزدی در کتاب «حکمت و حکومت، ص ۱۷۸»

می گویند:

«متأسفانه هیچ‌یک از اندیشمندان که متصدی طرح مسأله ولایت فقیه شده‌اند تا کنون به تحلیل و بازجویی در شرح العبارة معانی حکومت و ولایت و مقایسه آنها با یکدیگر نپرداخته‌اند..... از نظر تاریخی نیز

ولایت به مفهوم کشورداری، به هیچ وجه در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده.

در حالی که فقهای اسلامی از دیرزمان در باره احکام الولاية، کتاب‌ها نوشته‌اند. در نهج البلاغه واژه «والی» ۱۸ بار، و «ولاية» جمع والی ۱۵ بار، و «ولایت ولایات» ۹ بار به کار رفته، و تمامی این موارد همان مفهوم امارت و حکومت سیاسی مقصود است.

می‌فرمایند: «أَمَا بَعْدُ؛ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيكُمْ حَقًّا بِوَلَايَةِ أَمْرِكُمْ»^{۵۴} یعنی؛ خدای سبحان با سپردن حکومت بر شما، به دست من حقی برای من بر عهده شما نهاد. در فقه ابوابی مثل «تحریم الولاية من قبل الجائر» یا باب «مَا يَنْبَغِي لِلْوَالِي الْعَمَلُ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَمَعَ اصْحَابِهِ» و غیره هست که همه به معنای رهبری و زعامت و کشورداری آمده. پس یعنی چه که می‌گویند در تاریخ فقه ولایت به این معنا نیامده؟

در کتاب «حکمت و حکومت، ص ۱۷۷» نویسنده می‌نویسد:

«ولایت به معنای قیمومیت، مفهومًا و ماهیتًا با حکومت و حاکمیت سیاسی متفاوت است. ولایت حق تصرف ولی امر در اموال و حقوق اختصاصی شخص مؤکلی علیه است که به جهتی از جهات، از قبیل عدم بلوغ و رشد عقلانی، دیوانگی و غیره، از تصرف در حقوق و اموال خود محروم است. در حالی که حکومت و حاکمیت سیاسی به معنای کشورداری و تدبیر امور مملکتی است..... و این مقامی است که باید از سوی شهروندان آن مملکت که مالکین حقیقی مشاع آن کشورند،

به شخص یا اشخاصی که دارای صلاحیت و تدبیرند واگذار شود. به عبارت دیگر حکومت به معنی کشورداری، نوعی وکالت است که از سوی شهروندان با شخص یا گروهی از اشخاص، در فرم یک قرارداد آشکار یا نا آشکار انجام می‌پذیرد.

..... شاید بتوان گفت ولایت که مفهوماً سلب همه گونه حق تصرف از شخص مولی علیه و اختصاص آن به ولی امر تفسیر می‌شود، اصلاً در مسائل جمعی و امور مملکتی تحقق پذیر نیست».

در جواب باید گفت: معلوم نیست این معنا را از کدامین منبع گرفته‌اند که هیچ یک از مطرح کنندگان مسأله ولایت فقیه چنین مفهوم نادرستی را حتی تصور هم نکرده‌اند. اصولاً در مفاهیم اصطلاحی، باید به اهل اصطلاح رجوع کرد، سپس آن را مورد اعتراض قرار داد، و گرنه این گونه اعتراضات، اعتراض به تصورات خویشان است و نه به طرف مورد خطاب. ولایت در کلمات فقها: در ادامه اشکال به نویسنده فوق باید گفت: اساساً فقها، ولایت فقیه را در راستای خلافت کبری و در امتداد امامت دانسته‌اند. امام خمینی «رحمة الله علیه» در این رابطه می‌فرماید: «فَلْيَلْفِقْهُ الْعَادِلِ جَمِيعُ مَا لِلرَّسُولِ وَالْإِمَّةِ مِمَّا يَرْجَعُ إِلَى الْحُكُومَةِ وَالسِّيَاسَةِ». ^{۵۵} و در جای دیگر می‌فرماید:

«احکام انتظامی اسلام مخصوص عهد رسالت نبوده یا مخصوص عهد حضور نیست، لذا بایستی همان گونه که حاکمیت این احکام تداوم دارد، مسؤلیت اجرایی آن نیز تداوم داشته باشد و فقیه عادل و جامع الشرایط، شایسته‌ترین افراد برای عهده‌دار شدن آن می‌باشد».

در این جملات اصلاً مسأله‌ای به عنوان ولایت بر محجوریت نیست. این گفتار امام «رحمة الله علیه» همان چیزی است که فقهای نامی شیعه از قرن‌ها پیش گفته‌اند و همه مسؤولیت اجرایی احکام انتظامی اسلامی را بر عهده فقهای جامع شرایط دانسته‌اند. از جمله شیخ مفید (متوفای سال ۴۱۳) در کتاب «المقنعه» عنه ۸۱۰ می‌فرماید:

«اجرای حدود و احکام انتظامی اسلام، وظیفه «سلطان اسلام» است که از جانب خداوند، منصوب گردیده، و منظور از سلطان، ائمه هدی از آل محمد «صلوات الله علیهم» یا کسانی که از جانب ایشان منصوب گردیده‌اند، می‌باشند و امامان نیز این امر را به فقهای شیعه تفویض کرده‌اند تا در صورت امکان، مسؤولیت اجرایی آن را بر عهده گیرند».

سالار، حمزه بن عبدالعزیز دلمی (متوفای سال ۴۴۸) از فقهای نامی شیعه در کتاب فقهی معروف خود «مراسم» در عنه ۳۶۳ می‌نویسد:

«امامان معصوم علیهم السلام اجرای احکام انتظامی را به فقها واگذار نموده و به عموم شیعیان دستور داده‌اند تا از ایشان پیروی کرده، پشتوانه آنان باشند، و آنان را در این مسؤولیت یاری کنند».

شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی (متوفای سال ۴۶۰) در کتاب «النهایه» می‌فرماید:

«حکم نمودن و قضاوت بر عهده کسانی است که از جانب سلطان عادل (امام مآذون) مأذون باشد و این وظیفه بر عهده فقهای شیعه واگذار شده».

عین همین نظر را علامه حلی (متوفای ۷۷۱)، شهید اول (شهید در سال ۷۸۶)، شهید ثانی (شهید در سال ۹۶۵)، محمد بن فهد حلی (۸۴۱)، محقق

ملا احمد نراقی (۱۲۴۵)، صاحب جواهر (۱۲۶۶) گفته‌اند، که عین گفتار آنها موجب اطالۀ کلام است.^{۵۶}

ولایت فقیه به عنوان «وظیفه و مسؤولیت»

لازم به تذکر است فقهای که به عنوان مخالف ولایت فقیه مطرح شده‌اند، مانند شیخ انصاری یا آیت‌الله خوئی، اینان منکر مطالب یادشده در کلام صاحب جواهر و دیگر فقها نیستند، بلکه مدعی آن هستند که اثبات نیابت عامّه و ولایت مطلقه فقیه به‌عنوان منصب، از راه دلایل یاد شده مشکل است. و اما در باره این مسأله که تصدی امور عامّه، به‌ویژه در رابطه با اجرای احکام انتظامی اسلام در عصر غیبت، وظیفه فقیه جامع‌الشرایط و مبسوط‌الید است، مخالفتی ندارند. بلکه صریحاً آن را از ضروریات شرع می‌دانند، منتها آن را به‌عنوان یک واجب کفایی می‌دانند که اگر کسانی که شایستگی برپا ساختن آن را دارند، عهده‌دار شوند، از دیگران ساقط است (یعنی از امور حسبه می‌دانند، مثل کفن و دفن میت) ولی دیگر فقها این را یک منصب می‌دانند که از جانب شرع به آنان واگذار شده.

آیت‌الله خوئی در باره اجرای حدود شرعی و احکام انتظامی اسلام که بر عهده فقیه جامع‌الشرایط است می‌گویند:

«این مسأله بر پایه دو دلیل استوار است: اولاً؛ اجرای حدود که در برنامه انتظامی اسلام آمده، همانا در جهت مصلحت همگانی و سلامت جامعه تشریح گردیده است تا جلو فساد گرفته شود. و این مصلحت

نمی‌تواند مخصوص به زمانی باشد که معصوم حضور دارد. این‌گونه تشریحات، همگانی و برای همیشه می‌باشد. ثانیاً؛ ادله وارد شده در کتاب و سنت که ضرورت اجرای احکام انتظامی را ایجاب می‌کند، اصطلاحاً اطلاق دارد و به حسب حجیت (ظواهر الفاظ) به زمان خاصی اختصاص ندارد. و لذا اجرای این احکام در دوران غیبت، دستور شارع است. بلی در این که اجرای آن برعهده چه کسانی است، بیان صریحی از شارع نرسیده و از دیدگاه عقل ضروری می‌نماید که مسؤل اجرایی این‌گونه احکام، آحاد مردم نیستند..... علاوه آن که در توقیع شریف آمده (وَ اَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقْعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا الی.....). و در روایت حفص آمده (اجرای حدود با کسانی است که شایستگی نظر و فتوی و حکم را دارا باشند). این‌گونه روایات به ضمیمه دلائلی که حق حکم نمودن را در دوران غیبت از آن فقها می‌داند، به‌خوبی روشن می‌سازد که اقامه حدود و اجرای احکام انتظامی در عصر غیبت، حق و وظیفه فقهاء می‌باشد.^{۵۷}

اگر ملاحظه شود استدلال فوق، فرقی با استدلال صاحب جواهر و دیگر فقیهان ندارد، و همگی به این نتیجه رسیده‌اند که در عصر غیبت، حق تصدی در امور «حسیه» از جمله اجرای احکام انتظامی به عهده فقیهان جامع‌الشرایط است، خواه به حکم وظیفه یا منصب شرعی. آیت‌الله خویی و شیخ انصاری آن را یک وظیفه شرعی می‌دانند. چنانچه آیت‌الله خویی می‌گویند:

«ثبوت ولایت فقیه در عصر غیبت دلیلی ندارد، و آنچه طبق نصوص شرعی برای او ثابت است نفوذ قضا و حجیت فتوای اوست. و جواز تصرف او در امور حسیه (اموری که شرع راضی به تعطیل آن نیست، مانند اجرای احکام انتظامی اسلام) از باب ولایت او نیست، بلکه تنها به جهت مورد متیقن بودن وی، در به پاداشتن چنین امور است».

یعنی یک تکلیف شرعی کفایی است و جواز تصرف فقیه، ناشی از حقی است که شرع بر عهده او گذارده و به «حق تصدی» یاد می شود، که این «حق تصدی» عیناً همان «حق تولی» است که در عبارت دیگران به نام «ولایت» یاد می شود و اختلاف در تعبیر موجب اختلاف در اصل ماهیت نمی شود.

وقتی کسی بیاید و بگوید ولایت فقیه به معنای قیمومیت بر دیوانگان است و این همه متون دینی را از موافق و مخالف در مورد حق تصدی یا حق ولایت برای فقیه جامع الشرایط، نادیده بگیرد، شخصی هم در سالگرد بزرگداشت دکتر شریعتی در دانشگاه شیراز خواهد گفت:

«جامعه مدنی، ولایت مطلقه را نمی خواهد، حتی ولایت را نمی خواهد، چه رسد به مطلقه. ما احتیاج به رهبر نداریم، مگر مردم یتیم اند که پدر بخواهند. فاسیشت ها به دنبال پدر می گردند. انبیاء می گفتند: چگونه خدا را باید رهبر کرد، نمی گفتند مطیع رهبر باشید. فاسیست ها می گویند باید مطیع رهبر بود. ما از ولایت که حرف می زنیم مثل این است که بگوییم در زمین خدایان متعددی داشته باشیم. رهبر، خدای زمینی است. الآن پیشواپرستی حاکم است، همه چیز در حاکم ذوب می شود با رهبریت می خواهند کل جوامع بشری

را از بین ببرند. این‌ها رهبر اسلام را به همه تحمیل می‌کنند، تحمیل
جبارانه.....».

ملاحظه می‌شود که گوینده این سخنان نه تنها ولایت فقیه را قیومیت
پنداشته، بلکه آن را به یک خودکامگی تفسیر کرده که حداقل باید
بگوییم؛ نمی‌داند.

یا یکی از نویسندگان در مجله کیان شماره ۳۶ می‌نویسد:

«آیا شگفت‌آور نیست که فقیهان شیعه برای اثبات ولایت مطلقه فقیه،
تکیه‌شان بر روایتی است از عمر بن حنظله که در ثقه‌بودنش جمعی
شک داشته‌اند و مضمون روایت هم سؤالی است مربوط به نزاع‌های
جزیبی بر سر ارث و طلب».

ملاحظه می‌شود که خارج از تخصص سخن گفتن چه مشکلاتی برای
جامعه به بار می‌آورد. زیرا اولاً؛ مسأله ولایت فقیه یک مسأله کلامی است
و نمی‌توان مسأله کلامی را با خبر واحد اثبات نمود. لذا عمده استدلال
فقها در این باره به ضرورت عقلی است. و به گفته امام «رحمة‌الله‌علیه»، تمامی ادله
که بر ضرورت امامت اقامه می‌شود در باره ولایت فقیه در عصر غیبت
جاری است، و روایاتی که در این زمینه آورده می‌شود نیز جنبه تأیید دارد.
ثانیاً؛ روایت عمر بن حنظله به عنوان «مقبوله» در لسان فقها مطرح است و
فقها که خود اهل فن‌اند آن را به عنوان روایت پذیرفته شده تلقی کرده‌اند
که در بحث‌های قبلی نظر عزیزان را در مورد روایت عمر بن حنظله و نظر
علماء در رابطه با آن جلب نمودیم. ثالثاً؛ اگر چه سؤال در باره مطلب
خاصی است، ولی جواب اگر به صورت کلی القاء شود جنبه اختصاصی
آن منتفی می‌گردد که بحث آن گذشت.

بسم الله الرحمن الرحيم

سرفصل‌های مبحث «مبانی حکومت دینی»

۱- همواره مقام وحدانی، عامل حفظ و بقای عالم کثرت است، مثل روح که عامل حفظ و بقای بدن است.

جامعه که حقیقتش کثرت است اگر از طریق پذیرش حکم خدا به مقام وحدت متصل نشود، بقاء و حیات ندارد، بلکه حیاتش دروغین و انسجامش وهمی است. مثل بدن مرده‌ای است که به واقع انسجام و یگانگی حقیقی ندارد و دیگر حقیقتاً اعضاء در اختیار یک هدف واقعی قرار ندارند.

۲- خداوند در سوره شوری آیه ۹ می‌فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی فقط خدا «ولی» است و لذا فقط حکم خدا باید در امور انسان - اعم از شخصی و اجتماعی - حاکم باشد.

۳- برای حاکمیت حکم خدا بر انسان مختار، نبی و امام نیاز است، پس نبی و امام آینه نمایش حکم خدایند و هیچ چیزی از خود ندارند.

۴- در زمان غیبت امام زمان علیه السلام برای اینکه رابطه انسان و جامعه با آسمان معنا قطع نشود و حکم خدا در امور انسان‌ها - اعم از شخصی و

اجتماعی - جاری و حاکم باشد ، ضرورت دارد یک کارشناس کشف حکم خدا از طریق کتاب و سنت ، در صحنه باشد تا این نیاز برآورده شود.

۵ - خدایی که براساس حکمت بالغه‌اش که هیچ نیازی را بی جواب نمی گذارد و برای ما پیامبر و امام پرورید ، چون در زمان غیبت نیاز به یک فقیه اعلم و شجاع و متقی داریم ، این چنین فقیهی را هم پروراند ، و وظیفه مردم است تا از طریق خبرگان فقیه شناس او را کشف نمایند.

سؤال: با توجه به اینکه کسی نیاز به ولی دارد که خودش به خودی خود نتواند اموراتش را مدیریت کند ، مگر ملت مسلمان صغیر یا سفیه‌اند که نیاز به ولی دارند؟

جواب: نیاز به ولی دو جنبه دارد . یکی از جنبه دیوانگی و یکی از جنبه فرزاندگی . یعنی هم پیامبر ﷺ ولی و سرپرست می خواهند که سرپرست او خدا است ، و هم مؤمنین ولی می خواهند که آن ولی ، خدا و رسول و امام‌اند . و هم دیوانگان و کودکان سرپرست می خواهند که آن سرپرست کسی است که باید امورات آنها را به عهده بگیرد . تفاوت امر هم در این است که « ولی » مؤمنین مثل پیامبر و امام ، وقتی دستور می دهند برای خودشان هم واجب است که انجام دهند ، چون در واقع حکم خدا را اظهار می دارند . اما سرپرست و « ولی » کودکان و سفیهان اگر دستوری بدهند برای خودشان واجب نیست . و ولایت فقیه از نوع ولایت بر فرزندانگان است و به همین جهت هم حکم فقیه بر خودش هم واجب است که انجام دهد.

سؤال: اگر تنها راه نجات انسان‌ها اجرای حکم خدا در امورات اجتماعی و فردی آنهاست، پس چرا پس از بیست سال اجرای برنامه ولایت فقیه هنوز مشکلات زیادی باقی است؟

جواب: اولاً غفلت نکنیم که مسئله ولایت فقیه، مثل مسئله روزه گرفتن است که باید همواره تلاش کنیم که روزه ما به آن روزه واقعی که دین دستور داده است نزدیک شود، و این طور نیست که اگر امسال نتوانستیم آن گونه که دین فرموده روزه بگیریم و به واقع تمام اعضائمان اعم از چشم و گوش و قلبمان روزه نبود، تصمیم نمی‌گیریم سال دیگر روزه نگیریم، بلکه برعکس تلاش می‌کنیم سال دیگر روزه‌ای بگیریم که به مقصد و هدف نزدیک‌تر باشد. و مسئله حاکمیت حکم خدا از طریق ولیّ فقیه برای نجات جامعه هم همین طور است که باید همواره تلاش کنیم حکم خدا از طریق ولایت فقیه در امورات جامعه حاکم شود تا آرام آرام به آن نتایجی که باید برسیم دست پیدا کنیم.

ثانیاً: اگر از حاکمیت حکم خدا از طریق ولیّ فقیه دست برداریم، آیا راه دیگری هم برای بشر داریم؟ آیا بقیه کشورهای دنیا به جهت همین فاصله گرفتن از حکم خدا گرفتار این همه مشکلات غیرقابل علاج نشده‌اند و حتی گرفتاری‌های ما هم به جهت تأثیرپذیری از همان فرهنگ‌های بریده از حکم خدا نیست؟

حدّ ولایت‌پذیری از نماینده‌های ولی فقیه

سؤال: حدود ولایت‌پذیری از مسئولین نظام اسلامی چقدر است؟ آیا بدون دلیل باید دستور مسئول بالاتر را پذیرفت یا نه؟

جواب: این سؤال را همان اوایل انقلاب از امام خمینی «رحمة الله علیه» پرسیدند. چون بابی باز شده بود؛ که چون مسئولان نظام در انتها به ولی فقیه ختم می‌شوند و ولی فقیه هم نائب امام زمان علیه السلام است، پس تمرّد از دستور مسئولان، تمرّد از دستور امام زمان علیه السلام است. از امام خمینی «رحمة الله علیه» کیفیت موضوع را سؤال کردند، امام «رحمة الله علیه» فرمودند: «هر کس بر اساس وظیفه‌ای که قانون به عهده‌اش گذاشته است، حق دارد دستور بدهد. و هر کس هم به اندازه‌ای که قانون به عهده‌اش گذاشته است باید دستور مقام بالاتر را بشنود.

باز این نکته را عنایت بفرمایید: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت شخصی را فرمانده یک گروهی نمودند تا برود یک جایی را فتح کند. آن فرمانده در بین راه یک آتشی روشن کرد و به عنوان نماینده پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «داخل آتش شوید، اگر حرف من را نشنوید، حرف پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیده‌اید»، هیچ کس نرفت. بعد که برگشتند مسأله را با پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان گذاشتند، حضرت فرمودند: هر کدام‌تان در آن آتش رفته بودید، به جهنم می‌رفتید. چون به این آقا گفتیم: فرمانده سپاه باش در مقابل دشمن، پس اگر گفت: این طرف جبهه مشغول جنگ باش، بگویند: چشم! ما که او را صاحب شما نکردیم. حتی همین حالا که نماینده‌های ولی فقیه در مراکز مختلف هستند، نماینده ولایت فقیه هستند در جهت خاص، بسیار فرق می‌کند با

خود امام زمان علیه السلام. یعنی مثلاً اگر این آقا را ولی فقیه نماینده کردند در این شهر، وظایفش مشخص است، اگر از آن وظایف خارج شد، قابل پذیرش نیست. نماینده ولی فقیه مشخص است در چه چیز نماینده است. ولی امام زمان قصه‌اش قصه «الَنْبِيِّ اَوْلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ» است؛ یعنی پیغمبر و امام، از مؤمنان، بر مؤمنان اولی هستند. اما بقیه نه؛ ولایتشان جهت دارد؛ مثلاً بنده مسئول یک جایی هستم، باید فقط در جهت مسئولیتم دستور بدهم، که آن را هم «شرح وظایف» مشخص کرده است، و شما هم اگر دستور من جزء «شرح وظایف» م نبود، می‌توانید عمل نکنید.

در مورد «ولایت فقیه» امام خمینی «رحمة الله عليه» حرف خوبی می‌زنند؛ می‌گویند: ولی فقیه حرف خدا و پیغمبر را می‌زند. از طرفی حرف خدا و پیغمبر را هم که بدون شرط باید پذیرفت، پس ولایت فقیه مطلقه است. آن «ولایت مطلقه» ای که امام برای ولی فقیه می‌فرمایند، از همین جهت است: چون ولی فقیه دارد استخراج حکم خدا و معصوم می‌کند. اگر حرف خودش را می‌زند، به ما ربط ندارد که از او تبعیت کنیم، ولی اگر می‌گوید: «من از منصب ولایت فقیه این حرف را می‌زنم»، حکمش حکم خداست. برای همین هم یک شخصیت حقوقی دارد یک شخصیت حقیقی. - شخصیت حقیقی رهبری مثل بقیه آحاد مردم یک رأی است -؛ یعنی شخص رهبری با این فرد عادی هر دوشان یک رأی دارند، اما شخصیت حقوقی ایشان دیگر خودشان نیستند؛ حکم خدا و رسول است؛ چون او کارشناس کشف حکم خدا و رسول است. اینجا که دیگر حکم خودش را نمی‌دهد. اگر اینجا حکم ایشان را نپذیرفتید، حکم خدا و رسول را

نپذیرفته‌اید. آن وقت باز غفلت نفرمایید که نماینده ولی فقیه، که خودش فقیه نیست. نماینده ولی فقیه یا فلان رئیس، یا فلان فرمانده، وظیفه و مأموریتی دارند و وظیفه‌شان است که آن مأموریتی که به عهده‌اش گذاشته‌اند را در این سازمان سیربدهد. از این جهت هم باید حرفش را شنید.

«والسلام علیکم ورحمةالله و برکاته»